

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228327

UNIVERSAL
LIBRARY

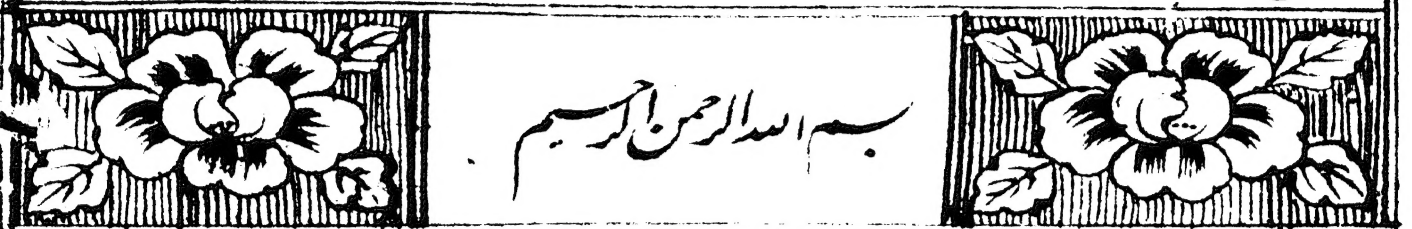
فوائد السلامة في الدين

سأحمد الله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
الحق مصاحب خاص خیر سلطان عالم خلد الله ملكه وسلطانه وافاض على العالمين به و احسانه



جامع درهای فسیله مطبوعه انفسه و افاق در بیان تهذیب اخلاق از کلام بزرگان دین
واقوال حکمای باتمکین تالیف حافظ قرآن مجید یکانه روزگار محمد سعید

مطبع محمدی کاظمی عبد بن کاجی و محمد طبع
درین محلی



حمدی کہ حضرت افرید کار اسرار جل جلالہ کجا از زبان این حیران سچ بدان کہ زبون لغت و دست بہ
 کہ یاید آید لفظ حمد ترا قدرت من کر ترست بہ طفل مدرسہ محیط شہادت بہ کہ زبان بستہ بوم ہجوید
 صفحہ حمد تو کلام سعید بہ لغتی کہ در خود ہدیہ جناب نبوت با حضرت ختم رسالت باشد صلی اللہ علیہ وآلہ
 و اصحابہ وسلم کی از نبوت این تہی ست و فرمایہ کہ کارش جہانم و شعارش مائت است سر انجام یابد
 کہ تھنکی اشاید لفظ لال بوصف تو زبان ہمہ بہ امی تو منور زبان ہمہ بہ کہ زبانم نشود و در
 بختیم منع نماید ز جوش بہ ہر گاہ زبانیست و دروین کناہ او و بجز اعتراف نمودن تا کریمت کہ
 سبب تسوید این اوراق را شرح بدکشوف ضابطہ عالی فطرمان معارفش باو کہ نہ کنایہ کا
 نفس عند امید و آرزو افضل غفار و شفاعت حضرت سید الخصال صلوٰۃ اللہ علیہ العالیین
 الاشجار خضر عباد اللہ حافظ محمد سعید ابن حافظ کرم اللہ ابن حافظ سلطان محمود ابن حافظ
 حسین الدین کہو کہ کلید ہنکی ہم الکلو کو آری تو زما قولش الیغفلش اتحاد و نبشاد و تقلیدش از تہ تحقیق
 کران کنا و بحرمت الہی و آلہ الامجاد بعضی از کلام سعادت و انجام حضرت ختم خلافت رضی اللہ تعالیٰ

عنه و گویم انچه احوال حکمای صواب بنا و عطا بر روشن اسی و نکات اولی مشکل کشای
برخی از الفاظ ملوک عدالت انما و لطائف دیگر از باب خود و اصحاب و نکات که هر یک از آن حکما
شریفه و نکات لطیفه گوهر است ابدار و درست شاهوار و نمبر که کتابی میتواند بود و همه غفلت
ر با و هوش افرا و همه پند و نصیحت است و اول نمبر و چه اهل لغویان بر محتاج اند از بعضی کتب
اخلاق و تفسیر و تاریخ و غیر آن استجابی نمود بر کاغذهای متفرقه ویراکنده فی کاشت بیت نفع
نوشته بنفسم در زهر خرمی خوشه یا نفسم به و فرصت فراموش آن است بهم نمید و وزیر قلمت بعضی
و عدم است عطا که نه از علم خیر دارد و نه از عمل بهره مانع می آمد که کلام بی عمل کمتر نفع زیاده باشد اما از
انجا که کلام کارا که ان سید از لای زنده نفسان و انشوران تجربه کارانی و در میان محن
استان است و هزاران بار از خود در عمل و در راه و برائی نفع و دیگران از دل بنان از زبان
دستیار قلم بر کاغذ نوشته اند جا و اثنی است که قار و سامع را اثر عظیم بخشید سخن که از دل خیزد
و دل نشیند مصرع جاندار بود سخن جبار و دل خیزد و در عبارت اکثر عبارت نیز کار گرفته چون
نظم و در شعر که هم انگشت و باشد مانند نمک و طعام است اشعار است با روح ساخته و تکلف نهاده
اگر چه هم قائل بر قول نوشته نظر آمد اما چون تحت آن نه و دوش و احتیاج هم نبود چه شایع
خوش از هر کان که باشد انظر الی قال لا تنظر الی من قال بهتد بیان آن نشد مگر بعضی حاکم
النسب و بعضی معارف تا نفع من نشد و من گریه خاص نباشد و راه ذوی مقده سنه سی چهار
خلوص نسبت مانوس ابو الطغری الدین محمد و یک نرب بهادر عالم گریه و شاکه عاقل خلد الله تعالی
ملکه و سلطانه و افاض علی العالین بریه احسانه بطابق سنیه که هر یک عدد و دو و هجده و مقبله سلام
مهر افروخت ترقیب آن است و او و این بهی است بر بقده منتهی باب و خاتمه مقصده
بیان شمه از حقیقت و کیفیت او را و وضع اهل نامه باب اول و از جناس فضائل انسان
که مکارم اخلاق عبارت از است نایاب و موسم در تهید اهل حرم و خطا و لطائف و نکات و ان که گویم
فضل و عطا باب سوم در بیان و ست و شش مناسبتان باب چهارم در بیان و ست

[illegible]

12

و مواعظ حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن باب پنجم. در کلمات و نکات و لطائف متفرقه
و کلام سعادت انجام ختم خلافت امیر المومنین حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه
و در ذکر ختم رساله و اتمام آن چون منتهی است از چندین کتب از غرائب اتفاقات تاریخ ترتیب
آن منتهی شد با عی این نسخه که هست هوش دارا بسبی: هر نکته ادبجان رساله طریقه چون منتهی
از قول زربکان آمد بنام خورشید از آن گفت خرم منتهی: و مقدمه این رساله که از شکایت لبر زیت و محو
است بر مجربات زانیه چه هر چه زبان قلم آمده همه از رو تجربه است بدیع ترا که تجربه محمد سعید کهو که نثرناکم
اوست این سخنان بلند و نکات ارزنده که از تالیف طالع آن کرده الا سکه است بر هر نکته که صحبت
و در اعطیت بی کلام لفظ منتهی بهرخی مرقوم گردید و چون ارشاد آن نیز که گوش هوش چشم و غیره
سعدا و شوق و مینایی پیدا کرد و خرد مشکل کشا و فطرت بلند کرد و اوقات مزین و حسن و تم و خوش
و نفع و ضرر و صلاح و فساد و خوف و کمال حاصل آید برادر اک حواس بچکانه اکبری آفت چنانکه بجایست
و حرارت و ضد باور یافت و محاسنه ذوق ادراک علالت و جموح و ملاح و غیر آن است
و بجایست تمام ادراک روح طیبه که بهر سیر و بجایست بصر ادراک صو و اشکال و الوان و نمود و بجایست
ادراک اصوات چهره کشود و میان خویش و بیکان و دوست و دشمن و نیک و بد امتیاز بهر سیر و رحمت
و بیخ و بسط و مضن و حل و عقد مفهوم کرد و بعبث بکنها و طرفه بواجبهها محسوس شده از محبت آرمی با
و نه از راحت نشانی میدهد از خبر خبری می آید و نه از صدق بوی میرسد از صفا عطاسی نبود و از عذاب
اثر ناپدید و فایده ای نیست مسمی از مرگ نامی می شنید کنونی کیبیا بود و خوش و غم و احوال و احوال و احوال
بضات آیاب بود و حق جو مانند محبت کیاب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت که فضائل است
اند و کتاب خوانده میشد و از خدا و این اوصاف مذکوره و مرقومه و متفوه عالم بالا مال متشابه
مکلیت اکنون زمانی با من کوش دار و تپا و خوش و غریب لغتی بشو شجاز از وضع و اطوار اهل فکر
سخت اند و کهنین حزمین بودم و از آیابی فضائل است و زلال بس ملول و غمین خواب
مانند در روان کرد چشم ز میگردید و ولم را با غم بیدار میشد و بر می گردید با طهارت بعضی

۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

فصلی در بیان معنی و اقسام
و انواع و احوال و آثار و
اثرات و فواید و مضار
و مضررات و فوائد و
نفعات و زیانها و
آفات و بلیات و
مجازات و عقوبات و
تجارت و بازرگانی و
صنعت و حرفه و
کشور و دیار و
سفر و ایام و
روزگار و دنیا و آخرت

بعضی از عیبه تاثره خوانده متوجه قبله نشستم و سر را بر خاک نهادم و از قیام الابواب بر خاطر شویده
دل غمیده که در زندان هموم و غموم محبوب بود فتح الباقی بحسبم و بجهت نجات او جاریه جویدم که در
غیب برین کشوند و عالم نهار بمن نمود بدینیت زینت جنوت از رخ میده و رکشت بدین سر
از رتبه نور رکشت بدی باغی دیدم چون باطن را با معانی ماوار الطاف آریسته و بستان ظاهر را با
صفت باز با طراف پیرسته اعظم چون خطبتان سبز اس و کشتان از رکن کائنات نسیم و صلابت
نسیم کل و ناله وفاخته بدی جویان محرم بهم ساخته بدی در بختاریانی و دنیا و کشتاری شکر بار و عجب
و اشجار بر شمار کونا کون بناس تازه تر از ناله کونا و بر شمس سر افراز از شاخ شجره کونا و با هوا
آن جا در طینت جاد و مید و عدوت البش از ما بعدین بگنجی ابر و آب لال و خنی و کمال
طراوت و تمام زینت بر روشن صبر و دران مجا و کشته رابعی دیدم بر که زیر این جرح کبود
چون او درین جلالت پاک نبوده بود و آینه که عکس رشد وجود بدی جاوید و بصوت اصل لغو
اجازت و آمدن از و مسالت نمودم مجده رونی و تکلفه پیش از خفت فرمود و عمار دیدم اس و دو
تمام صفات اندک است عشق و عرصه فکر رفیع و وسیع در کیند مرتفع و در و تکلف کرد آن قبر با اعظم
نامه انوار الهی رو به فیض ازل با ننگ و در هر که با خلاص شود و در حش بدی مرتبه ناسخ شود و حش نشا
و عا از پاک طینت نیک و آن طائف و از او زیارتگاه ملائک ارواح اولیا و اقبیا و شهدا و اصحاب
نید شتم و صند مبارک حضرت ست صلوات الله علیه علی له و اصحابه الف الف سلام و این مقابر
اکابرین است قدس ارواحهم نم شوق بر دشت و خوشترم بدی اخفت بر کرد آن شمع جمع کبر و
تعبان کردم شر را از نشاط بر جیم جان هم جو آن جان بلند بکای نفع الشا مراتب و امهر با فراو
و در و خود طلبید رسید چه کسی از کجا میرسی کفتم پیچیدانی سر کردانی بر لیتا در هر اخبارانی ام و او بر
و پیچید و او اگر میشد ام چه شود که در تحقیق و یافت ایمان الا نشان مراد و لیل ماسخی و در سنا کرد
و این سنان خریف مقام صنف اکبری ہی گفت بجان منت و ستم کینت و فرمود و درین کیند
با رخا را بنیا و محبوب اصفا اعتدال ابرار و پیشوا اخیا حشیم ایمان اثر بر نور و سینه اسلام بر

از آنکه کینه بدین گردن
چرخ تو شکوفا کرد و چون
پس خفت و گدازه به چرخ
تو چنین از اوج زمین
شعاعی بر سر من تابید
زنده عین کبریا بزمین
جمع و غفر جمع عین
فراخترای ستم و جور
گشت نقیب من در هر حال
اندر سه روی آب و آتش
خاندون من محالست
عبود و غیر عبود

فصل دوم و نهم
نام شهر در

البعض المورس في هذه
والوحيات

شدن آب و جوشن
سیرین بودن آب
معه

و بضم یاء و زین
ان
و بضم یاء و زین
ان

۱۲
۱۲

نمود اثری از امر بدینا بد تصدیقا بسیار و تکلیفات بشمار کشیدم هر چند کردیدم بجهت بانی بنویسید
 نشانید موجود حالا که از مساعد طالع مایون بشمار کشیدم لم و مصلحه جدا بجا زبدم چون ساجده
 نماز نم شایتم و لبان نقش قدم پیر و شایسته کرم فرو بجای شایسته و سودم موسی است به خرابین
 ندارم سجا کپای شایسته و موند طالب صادق ما از اجد است اما علم برین رفته است از تقدیر کز
 نیست یعنی چند بسو و بسیار و نیکیش عمر چون باریش آورد که نشسته است و زندگانی چون بن
 نگاه کرده رفته است و حیاتی چون بایستیم کشاوه نمانده است و همچو شتر است کفنه شیفست شده است
 طالب ما با این موقت را با این موقت را از دست داده بیت اگر دریا بر پشت بوش و گزین
 شدی منوش افندس و چون بعد شایسته این تا شاول اسجالت اصلی مرا حبس افتاد و اسیر کلی
 دل از تو گرفت حیرت استندایا که حیاستعنا یا پادار ایمنه نایز و برین پشت و از زنا خوشیه بماند
 با سوز و کداز در عالم امتبار و خجسته بسیر خواهد آمد و دوزخ و زندگانی با وجود حیرت و پرتیا و ناتوانی
 و قادر و او که بر این ان کمرانی بجهت خواهد گشت و چون ت اندوه طویل و عمر عیش و گناه
 یافت این هجوم غموم تشویش بانه بشه راه یافت نوعی از جنون هم رسید اگر چه معجون سستی شرم مزاج
 و فساد و ریاض را با صلاح می آورد و دل جزین استمال و تسلی میکرد که صانع بدایع افرین که حکیم مطلق
 است بمقتضا فعل حکیم لا یشی و اعنی حکمه هر فعل است از رغنی و جلی شتم مل میباشد که مرکب فکر حکما و
 عقل عقلا را در سطران کنه ان فعل و سم می افتد و حکمین مشیت و اگاه نیست و خرد را در حضرت آورده
 نیست هر آینه او را حل کرده و برین معنی حکمتی خواهد بود و اما خاطر راحت طلب سایش جو را سخت مشکلیش
 آمد و از آرام مایوس گشت و در اتم آن شست از باوه بخار یاس حایم از دلبزرگ و دوست و بر سر
 صفات مرضیه سخن چند بسپرد و یا بشرح زرائل که عالم با مال است لب کشاید و اندک زان دل زایل
 و بخار اسینه پر غبار آرد و بخنی خود را بسکبار و از مقتضای مذنب را کفشت و شست و نه یار
 نهفتن از اختلاف بقدر بود و از فشار این را که کاهی تنگی مانع چیره و سستی مایه تشویش بنشین
 میشد و کاین افسان لب لب و حضرت لب کشودن میند و درین کو و موندن بجهت و محبت

بنویسید
 بهر چه

می اندوخته و حوصله نمی میکرد و نه حالت کوبائی داشت نه طاقت حرف سرانی اگر چه پشیمانی را بر نشان
 گفتن به تکلف میزدست اما از فرمایند که بسان جناب ایشان خبر جوئی تعبیری نداشت گفت
 خواب دیده و شنیده و تقریر عاجز بود میبخت و میگذاخت با عالمیان حیات و برسمیای و عرفیای و دینیت
 استقلال بلع نداشت و هر دم خیا میکرد چون یک هوس همیشه جوش میزد و حیا که خام نمیشد
 کاهی بخاطر مسکیت داشت که از جمیع اوام و کل طوائف نام خاص عام بریده مایهون کرد میبخت
 شور و پیش کرد و مانند شب و اسم اعظم پنهان داشتش که دو کاسیچیت که در مقام صلح کل منزل
 کنیده با وضع و شرف و محقق مقلد هر طائفه و سر کرده اگر کانه تواند شد بیکانه هم نباشد و با سر کرده
 آینه صفت بنگ و آید خود را بصوت او نماید و کاه بدایم آمد که بیک آب با طباغ بسیار و روح
 بی از را باشد و مانند مرکب چشم دم جاکند و آرزو و آرزو را ارام کرد و خاک و شن اگر با مال او
 تو دشمن کرد و اخلاقه ضا و تسلیم سرون زد و کاهی خاطر رسید که هر که دم دوستان او را دوست نداشت
 و هر که در و او عدوت قدم گذاشت از روح او بر تابد با موافق موافقانه و با منافق مخالفانه معاشرت
 نماید و کاهی توجه آن مصروف میشد که خاشی از زبان سوسن از او از سر و دفر کز می چشم نگرش شکفتن
 از کل ستاره کند و از بنفشی دم کنار کند و طلب عافیت ستاره کند و کاه از و میکرد و بوجهی نیست باید
 که بچکس و نش بند و بر شاخ و غم نمند و تفریق خاص عام نمند و بچکس سلام نمند نه از بلند پروازیها و
 نیازیها بلکه از خاکساریها و ذره داریها یعنی از بی اعتباریها و کاه حالت دیگر طار مسکیت هر یک
 ازین صوره کوه موانع داشت از حق بر که خود قرار گرفت و مقتضای الامور او سطها از کوه سید
 افراط و تفریط اندشید اعتدال امر عید شسته طریق سطر که سنوه ترین طریقت است اختیار نمود
 خود را بتکلف ضبط کرده با خردان جوانه میرست و با جوانان جماله سلوک میرفت و با پیران پیرانه
 کسیر و المهانرا از خود خورند میدشت از انایان ستاده نمند با جهال خاموش مینمود و بر کلام
 علما گوش مینمود و بچکس بجالس میبزمند نمی و بدید و زبان ممتد بر همین تیره لذت داشت و
 جوئی غیر از این را مطالعه میکرد از دست او گرفته و مبادم اتفاقا حاجی که او پیش او می آمد که شامل

نعمت
 ۱۴
 ۱۵

۲
 از او از حد
 ۱۶

۲
 ۱۷

انواع رنج و کوه کونا که از انوشته است و بطریق از شکایت زمانه هم تعلیم داده بر آید چنانکه انما از مقصد
 این ساله هاست فقیر که غنچه صفت نکند از بزرگ کل برایشان خاطر بود و زبان بیان داشت
 و مهر سکوت از دها هم برداشت و آینه خلعت طیارا که با ساخت و چون از وضع زمانه و زمانیان
 جهان جهانیان و انظار و بیکانه خصوصا از بیکانگان شمار و دشنامان بیکانه خود که دوستان
 صوری و دشمنان معوانه و گفتارشان کردارشان شناسانست سخت ناخوش و پس آرزو
 بود از دوست او و از انکه همیشه و وسیله گفت پندشده حالت و حقیقت و زکار و اهل ان انچه بیان
 واقع و بعضی لامست هر چه بشنود و از مودق چند سیاه نموده از راستی کم کرده و نه از دروغ افزوده
 تحلف و تعصیف و مبالغه و اغراق را که لغو و ربا می فرماید دوست جابیه فرماید و دزدی که را دزدی بزرگ
 و دوست نموده که گفتیم بزم زبانان گنگ شود و ببردیم از ان مضیم ترکشت که بود و بعد کارش
 شطری از اوضاع اهل عالم که غیرت بخت و اموالان است و از هر یکی و از بسیار انکه گیسف فروشن
 حوصله در خور شرع که کجاء و انانچه است خود انچه لال است و اقبال خود مندان و برین و از پرستان
 اهل یقین که بر کرده خدوند جهان آفرین اندر فرقه کلک بیان میکرد و میفید تبرق و تقدیم و ما خبر مطاوع
 از منصفه اصحاب نکات نمی شود اگر اهل مطالعه و سماع ما و ک خنده طعن میبردند و عباد رنند بر جات
 اما با وجود پریشانی حواس شوریدگی مانع بر رسانی طبع و کوهی فطرت و عدم استعداد و فطرت
 قابلیت اعتراف و ادامیه که از سخن صنی و خود و گریز کند و بر سهو زلال خطا و ظل چون آگاه
 کردند تعلیم اصلاح بصلاح آوده از روع و غم و سهر اسهل دانند و معین را محم خوانند مقدمه و بر بیان شده
 از حقیقت و کیفیت آنچه از او وضع ال زمانه آوده آبی که اصل فریش آدمی است چون رحم رود و آب
 بیامیزد و تیره و غلیظ شود مادی نماید و از انجمنش آرد تا چون آب پیر کرد و پس طاعت است شود نگاه عضو
 مستقیم یا بد و در کسب سوی پشت ماور باشد و در و ختر سخی سکم و دستا بریشا و نخی بزا انوار و از
 بنان در اتم تنگاید که کوی رکیسه کرده اند و نفس سجلیه زند و بالایی او کرای و کرمی سکم مادر و زار و ابرام
 و برکی و منشی و چون تنه بین تمام شود و نیکام ولادت قاور بر حق و توانای خلق باب

به اغراق غن کردن
 و مبالغه کردن و مبالغه
 محنت کشیدن

به غفلت و بیخبری
 و درین و سلام و صدق
 و فرقه عید و نه

بادوی بد هم مسلط گرداند تا قوت جنبیدن در فرزند حاصل آید و مادر زنکناهی بر آوردن چندان
 بخت نمیزد که در شکم نتوان خیال کرد و چون بیرون آید اگر دوسنی زرم روی دهند مانسی خنک بر روی
 با پوست کنند برابر باشد و اگر نه بچندین بلایهای کوناگون گرفتار شود و وقت کر سکی و شکلی
 طعام و آب نتواند خواست و اگر در بزرگو در ماند نتواند گفت و شاکش نهادن و بر دشمن را دوست
 نباشد و بعد مضمی ایام شبر و کار و مشقت و انش آموختن و هنر مند شدن و محنت دارد و بر نهر و این
 و در و و بیکار افتد و هرگاه بجد طبع و سن تیز رسد اندیشه ابل و عیال اند و زمان و عمر مال
 فرزند ان در میان آید و با این همه چهار طبع ضد یکدیگر دشمن باد و می همراه بلکه بخوابد و بزند و خوا
 و افات عارضی چون باد و گرد و غبار و چاه و سر ملو که باد و باران دام و و و کشتن و یختن و انداختن
 و بستن و سبیل و صاعقه و رگین و غدا و پیری و ضعف بدن اگر با بان حد برسد بیت کفتم تراز
 مرکب باشد ایام پر خردم گفت که پیری پیری و و عسرت و احتیاج و رنج قصد مخافان و بیکار
 و دشمنان و سینه ان قطعه با بلاها بساز و تن در ده که سلامت نزنک ماند و بیک ابل و اهل
 ابل عصر بر سر انس جوئی میان این سه و نفس ماره چون ثعبان غت سر عقده هلاک و
 هر نفس هوا و هوس از پیش و پس چون نبوک و کس نفیس زن و با این همه خداست مبادت که ریا
 خواهد و ملک الموت جان و عیال نفقه و زمان و شیطان ایمان عیال و امانه و از عیال و
 اطفال و توابع و لواحق اگر کی بمقتضای بهر ت بد روی را ند و بر منی گرفتار شود و آن
 بدل و سرت کند و با هزاران حسرت و اسف مال و عیال همه چیز را گذاشتن و شربت ناکوار
 جا کنند و فرود شدن قطعه در اول چرخه که کنی مال جمع و بسی بخت بر خویش باید گشت
 پس از بهر آن تا با بد بجا بشت روزی بایدت پاس شست و وزیر جمله این حال مشکرتست و که آخر
 بحسرت نباید که شست و غدا و جواب سوال سکون و کیر و حشا حلال و عذاب حرام و در پیش و هنوز قیامت
 بهم آمدن ان نصیحت و رفتن ماین تکلیف اول ان صحت و اخبار این شکل که شرح رفت و فرود و آنچه
 اشراف و کمال و بر شیان رفت و و خردمند را علاه ان چنان خوشبها و بکرت که کارها زمانه و و ان

به نسیان و غیره
 و در کمال بیان

به راجع به نسیان
 و در کمال بیان

به نسیان و غیره
 و در کمال بیان

به نسیان و غیره
 و در کمال بیان

برپور قائل گشت لایم نواز کرام که از بدجوبی بیانه جوی همه عکس خلاصه و مصرع کفیش بوضع
نه مهرش بحاجت حکیم نور کفیه قطعه و لم از کار این ملک بگرفت بد که نه عقدش بوضع ست نه جل
ایرو راون نه در ویرج بد تیر ویش مشتمی رخل بد چنانکه خیر اسمی ست بی مسمی شر و خانه ها و ارباب
خزوار با قطعه هر و ارکان انجم افلاک بد همه شراند بلکه مایه شر بد نیست عفا هر و عالم خیر که از
ماست نیست اثر بد سینه صافها کران کرانها از ان لفظ و دوسی تکلف بزبانها و دوسی تکلف
و بها آن از راه رسم و عا و هم معالها صوت پذیر و این راجحه صوت گیر و ان بعین و نماید این بجا
دست و د آرا بچکس خرد بد نیست و این انرا مشتمل بدست آن رکاره و این رلهیت آن بفر
از افراد انسان نمیشد و ازین شخصی از شخاص و جزا و دایه نیست و اصل آن نیست و این
فر و چون شیشه ست اندیوسه بهم و لها همه عبا و دایه صاف و زبانها بد لها شامیت اگر
در طاهر موافقانه زبان لفظ و دوسی گوید و رباطن منافقانه دل کینه جوید از یکی انجم زبان اند و
دل اند و آید هر چه دل اند زبان نیا ندر شر هر چه گویند و چند آن رخل آند و نه و از یاد
آن سگ باشد و در خیر از صد هزار یکی تو مین نیابند بدیت چند زین یوسفان کرگ صفت بد
چند زین و ستان و سمن شو بد و آمار و امان که بسبب قلت و انش و نقصان عقل نظر شفقت
باید دید بظهور شهورت نمیکند و بد و اهل عیوب بصدا آند و بد زین و لباس شهور زین می کنند و کرا اند و
کار یکد کرد و تحتش خاطر را سرایه افتخار و مباهاست مانند قطعه خلق عالم وضع گیر و شریف بد و
صغیر کمر کسر بد همه رخیگ نخوت اند زبون بد همه دست شهوت اند سیر بد و این و ستان بد
و رفیقان بومین یاران غدا وقت کار هنگام جوع غرض همه روع کو و بها نه جو و بیکانه خوند
بیک و سمن و سمن اگر بدون اتجا ایشان کار بر انجام کرد و مطلب صوت پذیر و همچو کسان
گردشیر فرا هم اند و راطها موت مبالغه و اغراق را کار زین و کانه ها ظاهر کنند و کله باد و ستان
در میان آند و بیا و کفین احسان ثابت کروانند که کاش ازین خبر و شمی و مال و جان نثار کردی
که با آن نشاند اما احمد بد که این مهم طبع آند و این کام بوفن مرام با صوت لبست اگر چه ریا تکلف

مبلمان
مذنون
چونانی ۱۲

۱۳
 خود را و شایسته و هر خنده کنند اما در باطن از حسه غم چون غم خون بگریزند و از این غم بگریزند و قطع نظر
 از تو و دولا و موت و خلعت این کوهن را بیرون و چو هر آن ز جفا بکنای که معصیت نسبت و امر
 از آن تو و پیش می آید تندی و روی نماید و هر سبکی خاطر راه می آید و او از بس حیران طریق به
 کم میکند و نباید که چه کند چه خرد غدی اندیشه هم سپید است و چنانچه از هر یک باز می آید و نیاز
 است و او را دانش صحیح و فکر سلیم می شود و چنانکه گفته اند نظم حقایق می بیند و خردمند به کران شکل منته
 در کار او بند نکند عقل که عقل خود یار به که تا در حل او کرد و در کار به و این حجم غم و غم و استیلا
 و هر چه که است و دانش با و مرد و آن که بسی شرم و آن می بیند را یا ثبات از جا نماند و عثمان
 و نیکیانی از دست می دگر این که با طمان طلبان و طلبت سرشان اعتقاد و اعتماد و بیع
 آن معامله اصفا نماید و بر آنجات او بهیری اندیشند و بر او است او را هدایت کند که با جمیع مردم
 فقرت و مروت نمونه حقوق و دوستی محبت را بجا آورد و هشتمی که یکسکه از ایشان بخواهد و نماند
 یکسکه از ایشان سید دارد و فرو آن که توئی یا ریح یا کسی است به و آنرا که توئی دوست چه بکنم
 است به باک ایشان یکی هم را ایشان ایسی ثمره شجره محبت ایشان را را و متوجه الفت ایشان
 خام کار مصرع و دیدم همه او آرمودم همه را و فراد و خیر از دنیا بخر طلب به چراغ صومعه از در طلب
 و دیدم در علم صحبتها نیکین بعد کتاب به کرد و هم که مصرع به شایستگی اینجا به راحت به دنیا و آسایش
 و ربیکا نکی است فرمود میان خلق نتوان بستر راحت نکند به سر نهم بر و این سحر او خواب آید مرا
 السلامه فی الوحده والافات بین لائین شایه این سخن است بهیت بهر که این از غم بهر آید
 گرفت به مساک به در غیبت نهایی است به و با برقی تاریکی متعلق است که به کفر آید و او هم
 را بخور و چرا که پیش ازین بهت مروان بهل دوست بود و حالا به است به پیش ازین روحی است
 احسان میکردند حال زبان میکنند پیش ازین را با اغیار و رفتن بود و در بوقت دوست
 و بهمن بهر که اندیش ازین شایه با این بر استغناء به کرد و حالا بهر یک و قصد اند و بهت
 و پس پیش ازین در عالم دوستی و رحمت یکدیگر و غایب کردند حالا و غایب میکنند پیش ازین شایه

نوبت داشتند حالایک یکی بر ششانی زخمی وار و پیش ازین عیب بدشتی را سزا بدین میداشتند و در
 زمان پرده و رسم و آئین است پیش ازین امور دین بر کارها و دنیا مقدم بود و حالا امور دنیا
 بر کارهای دین تفوق دارد پیش ازین از صاحب علم شایسته کم واقع میشد حالا ستم کم اتفاق می افتد
 پیش ازین بحصول علوم و کمال درین وقت شرع متین بود حالا برای منصب و جاه بمقتضای
 کجکاری بعضی خود دین است پیش ازین جان مال ثار را بر میگرداند حالا بر مال آرد و میریزد پیش از
 فال را با حال موافقت بود و درین عصر کفار را با کردار مخالفیست پیش ازین اهل اسلام و اهل
 حلال و صدق مبالغه میکردند و درین ایام ماکذب صبح و شام در حصول مال حرام سعی تمام نم
 می بردند پیش ازین بپاس خاطر اسیر صفا می میداشتند و درین عهد در آردن و لها خ
 میکنند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیکشیدند حالا اگر اندامی را میخواستند منت میکردند
 پیش ازین اگر خاطر و کس از هم بگردید و طلال بخار بود و میشد در صفا آن سعی می نمودند و اتفاقا
 موافق مبدل میبختند حالا اگر در میان و کس اخلاص که مانند راستی نایاب است کمان میبرد
 بکوشش فداوان انش که وقت بر میفرزند پیش ازین غدر اصحاب جاثم می پذیرفتند حالا بدیم
 از گناه سواخته میکنند پیش ازین اهل دل محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج
 نماندند پیش ازین عموک و اموال بهر امان از روستا و محبت فقر داشتند و درین زمان فقر احوال
 محبت ایشانند پیش ازین الانشان بعضا دانش کو را بر پیدایشان رحم میکردند و سبب
 فقر مان بر پوتمندان ستم میکشیدند و محققان کالان بودند حالا بعد مقلدان ناقصانست پیش
 از ان اقارب و عشار محمد و معاون بودند حالا بجهت عیوب با پیش ازین اگر بیایه و الا و ربه
 قانر میکشیدند و در نهایت احسان خویش قوم جد جهد مبذول میفرمودند و او را حقوق صلح
 و غیره فرموده است واجب میداشتند حالا اگر قوت و قدرت بهم میرسانند در استیعال و قتل
 غارت آنها میکشیدند پیش ازین بر توانائی را در ان مانع میکردند حالا از شر آنها احتراز
 می کنند پیش ازین انصاف پیشها و صواب اندیشها همیشه از گمراهی و اشتباه

مجلس کنگره
 ۱۳۰۹

مجلس کنگره
 ۱۳۰۹
 ۱۳۰۹
 ۱۳۰۹

که درجه کاریم همه عیب غیر که از مردان باشد حیا و شرم از زنا و فتنه است و بهائال ممنوع است
و قد مهابد و طرق نامشروع تا زبانه کوبایی غیبت و دروغ حیثها بینا بعیوب و تفصیلات که شایسته است
نباید شنود چنانکه در سماع کذب و غیبت افسانه و دیگر مزاحات مانند سماع کلام مجید حدیث و دیگر
علوم وین نباید قائل احوال نالیست همه فاعل افعال ناشایست و در غلط و ضحیت تکلف همه تها
زمان و در شکر گردازی تکلف همه شیطان و در کار خردان بزرگان رجوش همایه همایه خرد
همه از وضع شریف حق پوش و ماحق کوش و اظهار حق خاموش همه حکیم نقاد و برونش و حلقه بند که
شیطان و رگوش و همه از جزا فراموش همه زبانه کوب و تفریر بهوش همه کدتم با جو فروغ و دنیا
همه خل و مشکلا همه اهل و همه تابع عند ابطال زبکی فرموده که بدعا ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه و سلم
مسح صحت است لغف است الا معنی است یعنی در اید ابر به سیرت خیر و خیر اند و بوزنه صفت همه
شهرت برست و زیاده کار همه غدار و مکار همه مجازا اثر همه حرام خوار و مرم از همه تباها کار و بدکار
جایع شان فی نوره و خانه شان خانه زنجور خونی شان معده هم سر می تو فیق شان همه ام قتاب
نویانت شان در کسوف و ماهیتا اما شان در خسوف و نظم و شان بینه هوا و جوس به هرزه کوشی
میان همه جوجوش همه شان با برزق و تلمیذ به همه شان و شان پس اند به حضرت نظام
گنجه مفید علیه الرحمه نظم نفسی با هر که در منجیم به مصلحت آن بود که بکبر نخیم به سایه کس فقه های مذاو
صحت کس معنی فای مذاو به صحت یکان جهان و کشت به خوان غسل خانه زنجور کشت به بیت
نشانی که راحت جهان فتنه به آهسته مرو که کار و ان فتنه به این عوام کالایع حرامین کار
چون کرسنه شوند طعام سیر خورند و چون شهرت غالب کرد و دفاع کنند و چون دشمن شوند
ضعیف را بر بخانند و از یار و شهباه و شهرت را هم مطالبانند و دام و را کثاران انواع است
کار رند و ندانند که کار و خور و خور و کنج شک و رشوت را ندان از ایشان مایه اند اگر محبت
که از نایابی حکم کبریت احمد و در کمان برند اول تنجیح و شمس عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از
خود در شمشیر و لباس و سنی به شید از زبان یکی بگوید بیا هر کنند و یک بگوید بیا من نه آوراکم

در حدیث است که هر که در سماع کلام مجید حدیث و دیگر علوم وین نباید قائل احوال نالیست همه فاعل افعال ناشایست و در غلط و ضحیت تکلف همه تها زمان و در شکر گردازی تکلف همه شیطان و در کار خردان بزرگان رجوش همایه همایه خرد همه از وضع شریف حق پوش و ماحق کوش و اظهار حق خاموش همه حکیم نقاد و برونش و حلقه بند که شیطان و رگوش و همه از جزا فراموش همه زبانه کوب و تفریر بهوش همه کدتم با جو فروغ و دنیا همه خل و مشکلا همه اهل و همه تابع عند ابطال زبکی فرموده که بدعا ختم رسالت و نبوت صلی الله علیه و سلم مسح صحت است لغف است الا معنی است یعنی در اید ابر به سیرت خیر و خیر اند و بوزنه صفت همه شهرت برست و زیاده کار همه غدار و مکار همه مجازا اثر همه حرام خوار و مرم از همه تباها کار و بدکار جایع شان فی نوره و خانه شان خانه زنجور خونی شان معده هم سر می تو فیق شان همه ام قتاب نویانت شان در کسوف و ماهیتا اما شان در خسوف و نظم و شان بینه هوا و جوس به هرزه کوشی میان همه جوجوش همه شان با برزق و تلمیذ به همه شان و شان پس اند به حضرت نظام گنجه مفید علیه الرحمه نظم نفسی با هر که در منجیم به مصلحت آن بود که بکبر نخیم به سایه کس فقه های مذاو صحت کس معنی فای مذاو به صحت یکان جهان و کشت به خوان غسل خانه زنجور کشت به بیت نشانی که راحت جهان فتنه به آهسته مرو که کار و ان فتنه به این عوام کالایع حرامین کار چون کرسنه شوند طعام سیر خورند و چون شهرت غالب کرد و دفاع کنند و چون دشمن شوند ضعیف را بر بخانند و از یار و شهباه و شهرت را هم مطالبانند و دام و را کثاران انواع است کار رند و ندانند که کار و خور و خور و کنج شک و رشوت را ندان از ایشان مایه اند اگر محبت که از نایابی حکم کبریت احمد و در کمان برند اول تنجیح و شمس عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود در شمشیر و لباس و سنی به شید از زبان یکی بگوید بیا هر کنند و یک بگوید بیا من نه آوراکم

درجه رسانند و باده بازیهایی این گمان تا که شرح دهم مطلقه همه وزنده پوستین چون کث هم مردم
 کز ای چون کزوم بهیچ توان خفتنا خزان ایشان به بدر اگر گوش کردی سم اگر اظهار عیوب انانی
 جنس و شکوه مردم و بیایند به نفسی و خوی با وجود مزه پیره نه از اتمین عدل انصاف بعید شود و از نیکه
 بلع و زبان لعیب چه و کله کولی شناس میشود و دل لعیبت لکوده کرد و دوزخیشید هر آنکه سخن را
 بجا میرساند که زبان بگویند و کلام و سماع گفت کرد و می اگر بدید و انصاف بر حال خوب مذاکره
 و سپهها نفس خود و دیدن نه ازین گفتگو باز و شصت و نیت از بیان اوضاع نکوهیده اسباب زبان منع
 کردی هر چند خود کامی و بدنام و سستی دین از خوف از طریق کزین خلاف شرع نیست ای مسلمانان
 اسمی و نیکو از آن سعی که در دوزخین و آنه خمن زایل فضائل با کدست و راهبانی راه اندکد از شر
 و نکارین کنجانی نذار و زبان و زکار و بیان چگونه کی آن لال است حرف را بجا ببرم که از خوان
 و شتون عمار و عاقل ماند اگر چه شمه از چوکی اطوار اینجا اهل و زکار که از پندار محض و هوید
 و دنیا پرست اند تو اسم گفت اما که بگویم و چرا بگویم مصحح که خود و سرانیم و خود بشنوم و خود دل پر از کوه
 ست و لکن انوش که زبان را که و مینه بگوشتان ارم به کوسعد است که گوش شنود آشفته باشد و
 مثل سیاحان بحر توحید و سیاحان بادیه تغیر و تجرید و دل صحبت این بیان منصب جاه و پیران
 کزیده راه بزرگ و و راه اهل معنی آرد و کجا بخت باشد که طبع پذیرا بشود و زبان غلت کر نیان
 این و شناس که بپاس انفس و بجهد و سپاس شغول اند و سپه غیر این و زنا رسیدند و از اخلاط این
 و برانه و نیان نیامد و باطل پرستان از حق دور که کی از هزاران این کرده تفاوت پزوه و طائفه
 ناهل بیاران چهل جاکی طعنت موجود نیست دل برکنده اند بر سر اگر نمید و قدر کرامی کو هر وقت را
 و رافیه از ارتباط این قوم شوم و بد منوم بریده براسنی اگر اید و با صلاح تبا که در خود سعی
 فرماید اگر خدا میزیش اینا را شرح نایم کی از دیگری بر سر نه و محکیم با محکیم نیامیز و بل نفسی و نفسی
 بستید و فرموده خواج فیصل عیامن است قدس سره آرزو مندیم که ببار شوم تا ما را با جماعت نباید
 شد و احسن از ک و سستی نکر پذیرم اگر کسی بن کند و بگویم چون بر و راضی بیاید و تم نیاید لطمه

لیکن چون اینها را
 به نیکو و بد
 و به نیکو و بد
 و به نیکو و بد
 و به نیکو و بد

و به نیکو و بد
 و به نیکو و بد
 و به نیکو و بد
 و به نیکو و بد

چون باز هم کلام دوم درین غار به ما رسید و عالم نه گذارید و بهیچ وجه از سر کشیدن پیش و پس باز نماند
 بلکه بهیچ یک پس باز ازین یوم مردم که وام و دادند به کریم که بهیچنان بداند بی کور و دشتلمان
 که است به زمانه های بن دم است بهان شیر کو جا ویر میشد و بزرگ همه مردم اندیشه کرد و بهیچ یک ازین
 مرد و کت کلاه به هم از مردن مروی شد سباه به قول اندلیست که نصیبت بنفسی این در گمان گزید
 خود لایق گران بر فاش جو که عباد خصوصشان عصبان کرد و صحبت لایق پندار به افضلیت ناز
 بجاعت است فرو و شتایشین صحبت و اختیار کن تا مار السن و کهر او نماند به این هر که از شهاب
 لغت باشد و صحبت انیان السن از سلامت و عافیت و درست اگر این بشری رنجارم بن
 مختصر بطول کرد و در و خرد و راکه با کفنه میداند و نا نوشته میخواند این هم و قمر لیست و بید را طو امیر
 سو و مند نیست و انش و و را ندیش مانع است و الا اگر کلمه پسند از نفس الا مر کفنه آید چه عجب که
 سمند خوشتر ام خامه لنگی پذیر و و کا غذا که جولا کاه سخن است انش گیر و و معند با خیز و و از آسمان
 شکستار یزد و زمین فتنه با آرد و از چرخ اخگر با بار و و چاه که زمانه بر سرم نیار و اما چون بان
 افضل که حاکم عادل است ما بهاران مامور نیست و راحتمای آن معذور نیست فرمود و آ
 اگر کسی مشو و هر حرام چون شراب به از زمان معلوم کشنی و بر جهان شهاب نیست به غرت
 بر او اعتبار و نیاید و ولت است تلقی و در امانت و غرض و این بنا بر حکام همه بون گیر
 با طبع کشی بهیچ بهایع طلب و ظالم رست بهیچ و در کاپوی کند امر حاکم نرد و سر کشی چگونه شود
 بند و ما از خراج گذار می که وجه سپاسی چهار که بر بنی بیاست و ان جان و مال و انوار
 و دین است دست باز کشند کامل بر فن و محقق هر قوم لبان عافیت ما باب و مقلد و
 ما بعض مانده مصیبت لانه و لایق نمیز از جو شهاب که شهاب رفته و زمانه جو هر شهابی از
 دل و و لمتندان زمانه رفته بسیار که و و روع کور او دست و از ند قابل و طرا اند
 کم که و و معقول کور که سپند به عقلا و حکما است اما قابل ندانند امر المومنین
 حضرت مرتضی علی فرمود رضی الله تعالی عنه اذ انتم افضل نقض الکلام چون تمام

و بهیچ یک ازین

و بهیچ یک ازین

تعارف

پیر و ماہ ۱۲ / ۱۲۸۵

از روزی که در این دنیا

بہا غافل

دستور و بیماری

۱۱. دانشمندان

مندی

از جمله اینها

عبد الحفيظ
عبد الحفيظ

مذہب انجمن

مجموعی
عاطفانه
انت

مدرسہ عربیہ اسلامیہ

[illegible][illegible]

۲۲
بنی ماری مقصد بیان خصوص چگونگی که حیات ندامت او صفا که در حق تو کر صارا بایست خویها که کار حسا
تو کر انشایدنی قاسمواره را و این غت بجهان مسحران بازداشتن حقوق و خوبی در غمت و
آورد تو که چشم حصار و زکریستین هرگز نمی توانی انصاف بکاری احتیاج و شکستی پیش فراموش کرده
کردن در او و در این میان بسیار دینی از تو و از اقامت تو اضع و تقیض غرض که همه آنکه قدر
و ابالی همه حرام ملک و بدلیش مطلبها فوت و ناکایها در پیش و کجارت چه آسون که از ناکای
مطلب بیا بخت چون به خون گشت نمرها بختها بخت و نفاق و عدا و عدا و عهد با نادرت
فردا اعتبار عدا مردم دنیا غلط بان غلط است غلط مشب غلط فردا غلط است سینه با پر کینه با و با
برای گذشت نمرها با و بخت حاصل نیست و هر خط از حد بگریزد می میرد و از سر و مهر و کینه جو
یکدیگر سرگرم حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز نمود و امید محبت و ناپدید شدن آنها و دیدید
چراغ اتحاد و یگانگی می نور بر که اخشیم و و اززل و و فردین مانده ندیم یا صاف و به دارینه
هم با تیان بود است بود و دوست از جانین بد معالی بچو امید زل سیاه را قصد که هر چه بد فون
اند و و فرامرد و حینا سوخو و فرو کشد و گیره را اراده انیکه اصل او را باز ندیده جاسو و نو و اگر
همواره را و این غمت استع و اقمشه خود با انواع مکار و حیله ساعی مشتری رگسا و متاع او
قاصد و در هر یک از جانین در زبان بگری سوخو و جذب حق بگری معصوم خود نقصان
و بگری بهود خود معصوم نفوذ با بسا اگر ستم بی راه یابد و تنی رنجور کرد و و جویا تندی شود و هر فوفه
و هر کرد و بر طبق مراد خویش سخنی گوید و گری و کان خود جوید طبیب غلبه صفا و غلظت رویه گوید
و عذاب معجون بخور کند و جراح گوید فساد خوشت اگر فلان ک کاشاده نشود احتمال انواع علل است
و غیر متبکر سبب جن بر نمی آید هر کند و تعویذ بد و قول افسوگر آنکه هانا و دشمنی سحر و جادو کرده است
و اظهار ستم آنکه کوب بحسن لطایع او با طرست علی ای القیاس بر یک با خود کار است فردی هر روز
کل مردی و یک نام باد و زید اندرین فصاحت اب به جهان و کانه ترو بر رخت نادانیت به همه
معامله منبر معالمان فلان به بهتها قاصد و حوصله با تنک و وستان صغیف و دشمنان و بلکه

[illegible]

میگردی و چون نیمه راست گردی اینک و نیمه دروغ باشی و بوی رسیدن کون درین بین
 بود و در کجا از دست بایسته اند خواب و بیداری میان رفیع بود آنچه کار میداد و از آنچه خارید و عطا
 فرمود و از این سخن باز زمانه و بود و کی نیاید و از اینه نصیحت است به راحت و رنج و در خواب و بیداری
 از راحت است اندیدیم و از رنج گنج یافتیم و هر کس که در خواب نمود این بود که نجاست الیوند و
 نرسد که نفسی نشاند و بیدار است و دنیا مانند خواب خوش است و نماز و دام نظم سر انجام گیتی است و این
 وفای کرده است بحکیم نشد سر خوش از جام عشرت کسی به که ناخوش گشت از عمارش پس نمونده
 هر طرف کشتن گلی که در کفایت رتشن ملی: اگر فکر ز می بیش است که سال را ندیده می نشاند
 و اگر چندی بهمت آید و شاد میکند و از آن غم میبرد و نظم چنین است و دست و چرخ کهن که چون بر
 آری از زمین و درین لاجوردی ای و درین ببال طرب رسد و در زمانه عذار و در کارگاه
 که شاد او غم آمده است و شربت او هر آید اگر بخاطر ما شاد و غماید که کفنی دوش که کردش
 بحکم اینهاست و در و از عمر خردت کل شد مرا یقین: کا گام جز نمیدانم که میکند به همت است که بوند
 نکند و که در اول از آن جو پیش از آنکه ببرد و برسد و بهت کند از تحت غوث بنجا که مذلت اندازد
 و از غایت آوارگی بر کردی های خود را هم نشا و دام نتواند و میداد بگران که ارباب فضل و شرف
 ندیده نظم از آن سر و آمد این کاغذ و لادینه که چون جا گرم کردی گوید خیز به فلک است
 نیز از جفا نیست و وفا و طینت این میوفا نیست به رباعی و نیاست که آرام و در پید نیست
 بنیاد حکام و در پید نیست به پیوسته یک چیز مطلق اثر: که داده بود جام و در پید نیست و در بار
 یان و سینه باز و بریان جگر با کباب و خانه خراب اگر محطه از سم نصیب می بخشد هیچ نمیگردد
 مرد و پیش نیار است نیست و بدیچ را به یک تنم کود و عمرش در پریشا گشت به هر وسیع و ضعیف
 که دیده شود از جور کردن عده و جویای او و از سرخ و شاب که شنیده شود از بیدار و در کار
 بنان فریاد و مصطرب شفته خاطر نکند از دونه ها که به هم و ضعیف و هم شریف و هم سفار و هم
 نظم چه عقید جفا نیست و قوت سر نه کند کار و گیر نماید و در بخواند میبرد و براند بین همه کار او

عابدان چنین: بذاتی جو خواند کجا خواندت ^{بفایده} چو پند کجا راندت: نه اول کام تو بود
آمدن نه آخر کام تو باید شدن: به کام و نرسیدن چون نزلان: زبان و دوا کجا اندر جهان
بعضی از مثل من برودند دل خون شده مقتضا کفری زبان: عوام اسکو و برادر و صفت محضه
راحت بر خاطر غم آلوده نیک بد انصیح ناشام و بیم آنکه هیچ شعبده باز که ام نقص بود و محبت بدست
که موجب بود کتب عالم من جان کرد و دوا شام تا صبح و از نشاء که به هر چه منصفه خواهد گشت
که سبب زد و یاد حزن الم دل ناتوان کرد و فرو که هر و مهتر از صنایع شریف: همه از روزگار نجات
فرد و در پیش شکیسته خاص عام: وجود را بخانه او صیام: فرد و روز مکر که هر نام می رخت
آه از آدمی بیوفای تحقیق بمقتضا نشیت آدمی: نور احسان و ثروت و محبت و انصاف و عجز
توین و در صفت و نقصان خود مکر و در حق بیکد که به فادرت توانا و بر طاعت اگر الهی سجده که با
نزد خود مندان و انس اندوزان سر و اعتبار نباشد خواهد که در روز جزا کس را رخصت سازد بلکه او
صحای عدم کرده اند می تواند با نجات چهره شده و کمال اگر از این است و صحت کتب این است که خوش بجا
بند احتمال ضعیف است که میسر شود تا ناباوان برسد سنا هر صبح را بقیم میتوان ساخت و درت اگر
یک عیال صحیح گردد و از فتنات باید فرودست با عشرت و جمعیت که باها اندوخته شود و یک لوح خط زلال
پذیر کرد و دوا که محل آسایش است آنچه در صد سال میتوان تعمیر نمود و در روز مینایان خراب حساب است
که در عمر با هزاران خون جگر با شکار شود و امتسام هوا که و انواع کل باد و دیگر خوبها کمال یافته
باشد باز که ترین با میتوان از پنج دین بکشد علی العیاس هر چه در دستش مقصود باشد و زمان
باجه جهت بهم دهد و آنچه بر عکس را بود و فرو و جلوه کر شود فرو و کر محنت صد ساله بگویم به جا
لیکن بهمان احتیاج یکدم نتوان یافت: اگر ساها تیمنا فال نکویده شود اثر آن پیدا نیاید اگر
تقوان واقع گردد و همان در صورتش چهره کشاید ترفی و سجا بخت بسیار است و بد و نزل از به
غوت بی شفت واقع شود از شبای بیشتر از و رسمیات دیده شود و در نجوم آنچه مطابق واقع افتد
و محسوس و پس جمعیت از تبار کی رست و پرتیا از یکی تا هزار است بر شمارا جمع است و شکل و جمع

[illegible]

حسن ظن و رفته آن مثل محبت است و سوزن در آن گویا مانند پریشانی اگر شخصی میثاقی کرده
در فعل نشسته باشد کمیت که در کمان شراب کند و اگر مردی این یکجا معاشه شود غالب ظن میثاق
شود و همچنین که مود و بکر و بدی که از کار فرمایند و در یکی صفتی آباد رند دارند و اینهمه لائل
زبونی و کوه پندی و نیاست که خردمند آگاه دل دل بدنه چند و قفس نماید شاید نسیمی
زوال با خاطر با داده تها که در بی مضروب اسی کند و باب پاشی منقلب و دوران از کران خود
عقلت بیدار کرد و اما آدمی از انچه بگوید که گران و درون همی در محاکم است در مانده اصلا منقلب
شود قطع نظر از مصداق و مکار که گشته از آن برین اودان گذارن رفته و تکرارش با نیت
لذات دنیا بر تقدیر حصول با وجود سیرج الاثقال همه بال و طاقت در نظر و درین شهید و سوز
ست و شاد او معنوم سرت او حسرت آموست و خنده او گریه اود راحت و با قوسنی حریفی جز آن
و نونش او به تبدیل حرفی نشین رحمت او بر یادی نقطه رحمت و اقبال او منقلب به لا بقا
در یابی او در چشم مار یک من سربست و معمود او خراب محسوس او ستم است و انبیا اهل او با وجود
آیا ستم خلیل او ذلیل است و مقبول او مخد مل عادت او عداوت است و سینه او پر از کینه
ظلم ساحل این بود بود و تنگ با داده این بلبه دارد و شرک به صبح بوی که ازین باو
ست به شام زخمیازه گزی لشت پرست به هست شرانکه زخم دیده به خون لشت
اکمه تول و دیده به قصیده اخذ رای عاقلان زین حشت آباد اخذ به انفرار ای غلامان
زین یو مردم انفرار به مرگ و در حکم و امانت و در و باد شاه به ظلم و زوی تهرن
قشقه و زوی پیشکار به سرور و طرف صداع و دل و و طعم لا به کل و اصل ز کام و
و و تخم خمار به زگر کش با یابی لاله کش و سوخته به غناش و شکست بینی و نبشته سوکار به شیر
موی زخم آفتاب انصاف جهان به لیل از پیشه صد زخم آفتاب عدل سوکار به زگر کش و دست بالا
و و و کز زبان به پیش از آن که زود و دودت دیدگان کرد و نگار به خوشه خدای به بینی در برابر
عافیت خویشی بینی درین ندان به چند سخی ای در بار و زرم شونده ناکی از مسلمان مسلمان

[illegible]

بخت کشند و باز رحمتها برهنند تا حق شکوای محنتی را بجز زبان گذارند و اجتناب
 بفرمایند و یاد یارند که قسم که چه هر تحقیق و کوه هر منبری برین افروخت باد و دنیا کیاب بنیال است بایدیم
 آنکه اجتناب از او ان آدم نما که درین ملت شان ستم عادیست که رغبتا و رسمیات هم بپوشند
 درین نامه بر حسب معارف نمایان بر روی آن بود و طریقی که از کجایات بسوگو کرد و از طرف دیگر هم
 باشد و این زمان است بحث که نه زبان شکر گذارند و نه برابر آن پسندیده کرد و از ساداسوم
 طریق شوم را ریش کرده اگر از کمی فایده مقدم می یابند حق او را و کوشیده او را می کنند که ماطفه و کاز
 از بیان بگوئی آن لال است و چون بخت و کار آن محض نمیشود زبان خاموش شدن روانه است اگر
 در محنتی هزار نفر خنید و یک صیاب آن هزار را بچوب و پوشید و از دویب و از مشابه هر خنید و شل
 هزار زبان اشکرا کنند بلکه مانند سلی که دنبال صید کرد و کلاه و اما که او را با طاک ساز و یا از خانان جدا
 اندازد و خود را نیز در آن قفس بگذازد و صیاب و او پیش کنند و وین ایام دهند هر منبری صیاب
 خوانند و صیاب منبری را نهند و غافل از اینکه هر فردین هرست و صیاب دین صیاب و اول خنود
 شکست و نه رب لطمه هرست و از هر تافتن به شقایق و درن حسن انداختن به هر مندر
 چون اکنی به هر با خنود اکنی به قول مولانا حسن است صیاب و موندن صیاب
 بر موندن است و موندن از صیاب و موندن نظر به کزین هیچ عیبی نباشد بهر حال از عالم
 و ایت ازل عالم برست قطع و در مان ازل عالم موندن بهر حال که در کس بهر حال
 دوم که بختین تخم آتم اکنون در زمین و می و مکیا برست و خوشی و از برست و خوشی و از برست و خوشی
 و شست و از برست قطع و در عالم و فادار کجاست بهر بخت و از برست و خوشی و از برست و خوشی
 آسمان فتنه ریز و زمین شویش اگر نیست هر چه از زان موندن و خوشی و از برست و خوشی
 خود را و خوشی و موندن و موندن و موندن و موندن و موندن و موندن و موندن و موندن
 باید که است بهر دست که حرام جلال خنده میزند و است که بهر دست که خنده میزند و است
 است که بهر دست که خنده میزند و است که بهر دست که خنده میزند و است که بهر دست که خنده میزند

جهان عقل را در نیروز علم شان فتنه و حقیقت کم کند سرشته تحقیق مقصد را به متاع از بیان نامزد
 از کلام افنده به کینه اقبال در سه ایام آید به همه خواننده و ابرور کاس کرامت فتنه به زبان چل
 جنبیدی محابا در سخن انی به مطالب تادوست اید و لائل تا تمام فتنه زور کاست که مصیبت به برخواست
 غلبه ارد و عهد است که غم خون نبرد و سایه بپوشد هرگاه شادمانه جمعیت همیشه روز غم عالمگیر است
 و شاد کاپی و زنجیر و غم ناخواسته آید و شاد ناراضه میرود و غم یارب از باغ جهان هرگز گل شاد
 زنت به بابا رخ و روزگارانشد و درین مرگستان محبت و برکات زمره و مشکسالی انصاف و
 شورش حسد و طعنه در رانی شروط طوطا چشمتان بجا و بخت بخت خوشی و استو مردم و دوشی که کله
 لی تیزی و کوتاه عطرنی و نیره رانی ملبدی که است و استوب مار سا و دانشناسانی خود
 و بزرگ را سرگردان دارد و در محقق و مقلد و کمال و ناقص استیاری نامده و خطا و روز بها
 بنیم و خود و یکبیت به هم مرتبه خلیل و نرد و یکبیت به در کوش کسالی که ز دنیا مستند به آواز خود
 نهند و او یکبیت به زبان عمر و مردم را و بید نیست و الا نشان خوشتر و بان به نیره و روزگار
 نشسته و حقیقت شناسان ماتم ارایی حیثیت کشته و سخت تا خوشی ارباب و کار بر و عشرت معتم
 کشته و بوالعجب اندوی ملبه فطرتا را بر و شاد نشسته و فرحند از لاج روزگار ستوده شده از دل شاد
 و طبع از ادنشان پیدایست غم و ششیده ام دل شادوی لی ملبد نم به که این غریب لغت فارسی
 با عربی به روز و شب سپردن است و استن محنت است آسمان بزمینان کینه و در جهان ارجحان
 شوریده و ترست اندیش تبری کله های زمان زمانیان نزدیک است که اوراق ماه و سال اتر شود
 فرو گردد و امروزی و دی مروزی که دو و امسال پا و بار امسال حالتی که گذر مند صیوت و معنی
 و بیه و وضع اهل جهان که برین مشایده شده چگونه و چه تو انم گفت که گذارن زبان بخارن خنده
 و زبیکنه هرگاه زبان مصحح با این بلاغت ازاد آن قاصد باشد کلاه خشک بریده سر را چسبیده ای
 آن که برخی از آن تم تواند نمود اگر و سه ماها گفت و طو امیر نوشت و آید و کاغذ تمام کرد و قلم فرو
 شود و هنوز نماند از آن شرح نیافته باشد و اندیشه را درین کجاست و محنت و مقام غیرت است آنچه

از ابا معاد و جواب رلال بخوانم طلال محض بود و آنچه از آن مخفی می شد اتم سرب مطبق و هر که را بایر
میداشتم ز با کار بود و هر وقت که از کوه و کوه کشاید کاسین شد بستم که در دستگیر تو که در دستگیر تو
و بر آنکه مرا دوستی داشتم تشنه خون من بود و من آن کسی محبت و یار گزیده ام که می بیند من را نشانی
کرد و چون از جد طویغ و سن تیر نا امروز طالب یار و فادار و دوست عکسار بودم و از آنجا که
مناع دنیا و جنب هست جمعی که به بیایی کران خرد اید که هر اخلاص اندوزنی نذا و بلکه اگر در عظم
عوض اصلاص و دهند رایگان یافته باشند و کوهزنی بهار آنجست خردیه بر هر که گمان است
میداشتم بقدر مقدور و تو را نشان می کردم و هر که را شایسته محبت تصور می نمودم از نفع و جنس
و بر نفع نمیداشتم احد الا مریح کی او را شایسته بود و ثابت قدم ندیدم و چون اشک هر که را
نشانم بچشم خویش بگریزین بیکه بر هم زن کنایه به مال لنگ و از او همه خواهان جابه
و دستار و همه طالب و دم و دنیا بود و دهر کام ایشان بغير کام و عمر من ایشان بدون عمر
بود و از هر که متوقع و فاق بودم او نفاق را کار بر و دهر که موافقانه دم نیز دنیا آهانه میزنند
فدا و بگریز که وفا بود امید و من بغير نا میدی از و هیچ نشد حاصل من به و هر که را با سخاوت
کردم او بنام نیک آور و با هر که وفادار کردم او جفا کار نمود و هر که او را کفتم او و خاک و هر که اسلام کردم
و شمام داد و عوض نیکی می یافتیم و تا خیر و شر دوستی کردم دشمنی دیدم زرد اوم و در سر خردیم و هر که
من نکرسم از دست او بگریزم تا جارا ز ساهایا بسیار و منی که دوستان غیر حقیقی با دوستان رسته
کنند و متعارف روزگار است اختیار کردم و آن امنیت که از غمنازین زبان بازبان و لطف و مدارا
و میان مراتب یکا نمی محبت اظهار ارج انجا و موت و دلارادان شد باشد و اصلا بان که در مشیبا
اشک و درین طریق هم طرفه نیز یکسان نظر آید هر که استیغاف یا کفتم و نیکیا کردم به باطن یا غایب و ازین بزرگوار
جواد ازین بخید فرو رفت بود و فالی و شر ازین سنا از بوستان جهان کی بودم و هر که در جبر نیز ازین هم سرزنش
اما کشاید بود لاشریک اگر مانند تلقی بود و غیرت نامو کران گیرل شد یا هست مردانه است و او را می بیند و با
عین من سوسه خسته نشانی غیر متکثر و نظر بلند که او بگریزد و جوانه و ستارین عکس دنیا اتم از هر کوه کام لانام که بقصد او

. مختار خیار و ابرار و مردم نخبه کارست سرفا اسابرسی و پیرن منی نه روی کسی میدی نه روی خج و نمود
 بفنی چند بیا سو و قطعه اگر بود بپایه من راه شرع به حقوق اهل عیال و تعهد طهالان بدانند
 که ذرات کائنات او را به مقدس اندوخت بطوع و در همه حال به فکر دنیا و نواز که خواب و پند است
 مد او را که در اندک خیال به اگر چه چون عقاید و بنیه بصیرت حاصل است که حلال و اجتناب و ارباب و طراز
 این رو عکوبان اند اجوان و جوانان به هم دیگر معصیت حاصل است بدین مطلب طلب و طلب
 یکدیگر کنند و بی مقصد قصد و دیدن با هم نمایند و با وجود سر و خشک سحر سخنها گرم چرب
 بتکلف بزبان اند و اقتضای کلام بیان بکذب باشد یکی بگویشنا و بودم گیری گوید شرف
 شدم و در نفس الامر از شوخی و این اثری و پطاعت است ما که شروع کلام و بنا کار به دروغ باشد
 در آن چه خیر و رکت بود هرگاه مطلبی در دل صورت بند و در سخن مقصود و بر آید یکدیگر قد
 بر داند و گرم در یابند و به هم دیگر استنای یا و دوست و دست بر خوانند و ماحصول غرض
 محاورات و مواصلات خود را بنده می و مخلص می قد و وعده کنند و اخلاص کشین خیر اندیش
 و بار با وفا و محبت را و اخلاص است و موت سرشت و نوح و کت بقاب کونا کون رک دارند و بر کارند و مبالغه
 و اخلاق سحر است و ابرام و جنت به معنی ناید که فعل ایشان به افق قول ایشان مضمون کرد و فرو
 که خوبه چون بهره نیکو تو باشد به ما شا که کسی بگوید از خوبی تو باشد و اگر معنی از جا کام بر
 بطبق مرام ایشان است نه بنده جمیع حقوق را مبدل بعقوق ساخته همه حساها را یک قصد
 که اگر بیده انصاف دیده شود آزار هم تقصیر گفتن از قصود عقل است اما چون چشم خرد ایشان را
 عن ایشان که ساخته به زبان گنیز می مسا و بسجده بلکه به این راجع کرد اند به مقتضا کورانی
 و کافر معنی و تیره رانی و کجگرائی کوره و قاراکاه و کاه جفرا کوه بن دارند و در پیش رانی و بیج
 یاده از کد ارس و نکارش زبان قلم افکار را بکار بند و آنچه در و سیه ها بافع یکدیگر در سیه
 بکشیده بود به بر آید می رسد و سعی کنند گفت شان لاطال میزه عقلت پس چشم شان ل
 و دل شان نعبه و دعا ل حکما و عقلا مطلق این از انسان بدین تجویز کرده اند و گفته اند فرو و چنین

مردمان بایست: چه توان کرد مردمان این اند: بلکه بایشان بایست و پیر او را خود هیچ سنی
 سزنی و حق نجز و از جا: به نشاطی که دلم از منیر بخت: و هر که مرا از روزگار می که هست است
 که روی موم عالم دوبار بایرید: یار کردم و فدا کردیدم و فدا کردم و فدا کردم و فدا کردم و فدا کردم
 رواند شتم بزرگوری پسندیدم و بزرگوری پسندیدم و بزرگوری پسندیدم و بزرگوری پسندیدم و بزرگوری پسندیدم
 از غیر بدی بدید از من بدیدند جو از من بدیدند جو از من بدیدند جو از من بدیدند جو از من بدیدند جو از من بدیدند جو
 چه وجه کبر کلین من بسندست و بخت من بسندست و بخت من بسندست و بخت من بسندست و بخت من بسندست و بخت من بسندست
 فی عهد مایر نوم و فی توبه بهار طالع من است طالع فی نواز می ماند و قضا من چنین است
 که بادشا بود و سلیمان طالع و سکند بخت صابر من عساکر خداوند و تلخ و سخت لشکر او افرو
 آفتادون تر و ختر این و از قطرات امطار اگر گرم و رسم سوال از جهان بر انداخته و حج و کوه
 بر که ایان احب با خد قطعه حاضر جو که من و چون کشاوی طمع زبان سوال که است
 نه زبان شود که با یک است لا کار زبان شود لال و غضب و منو غضب بود و بطعم نه بینش انمی
 و رکام از و هاستا و: اهل خیر و نهر می تو جمال: اگر بدختم و البستان مثل: کشته زنجیر و شیراوی
 مثال: کبر و جسم کز و در زختر انیم: روان مامند بیک روح رسم زان: و از لیکه با ساز و نوا
 سئل فدا و شت حکم کرد و بود که جمیع امثال طلب بزرگراه و نعمه مرا شهند و اقام ساز و نوا
 بطریق مغرب و نواز نواز خط مقرر کرد که اگر یکی مهران شود و مانند عام انکاش عام باشد
 و بخور خورشید ارض و منته کسان کردند و اگر از کسی داد و خطا که موجب طالع تواند بود و دفع شود
 حکم سبب است: مثال: نواز و کبر و از آتش هر خشک تر از سبب آسار نواخته آنها قس و در مایه هم
 و هر چه بسندست و بخت من حکم مکرر بود و انصافا روز با دوا هم کاه سلیمان بارگاه نشانی خوش
 بود و او از کجوش خورش آید و سن اسفند نرم کرد ایند سجا بکشت شمع بل سبب و دریا جو موم
 از جمع این آمد و منور تا از رنگ کوزه ساخته اهل نعمه اشاره کنند که هر یک بعد حوصله ساز و نوا
 و احد با از کجائی الت طر خورش نصیبه و از و سودا آن است و از کند چون جین ساز و نوا

۴۴ می باشد هر کدام ساز خود را که در پیشانی ایشانست و در روز نذر بر او کمری نواز که کم طرفی است
کم نمی نوازند و یکی سوراخهایش که مثل گل است و در آن شبکی ایام او چون چار و دو گنجایش
لاجرم محروم مطلق ماند اما از آنجا که عالم مابیننده است متوقع فیضی که روز دیگر نبوده مگر خواهد شد
بستور پیشین شب روز بخوابن مشغول بود که وزی ملک ملک مثال و چار بول مشوق و خاطر
ناخوش نشسته بود و او از قبل که گفته اند مصرع او از دل شنیدن از دور خوش است چنانچه تحت
و ناگوار یکوشش رسیده گفتا که ایام بدر و است که چنین اینک با ساز و او رسیده و دل از آن
که استمع از آخرین و بکین چون پهلای و کلال میله و از ساز او پدیدست و دل از آن که در عیش و مستقام
ساخته همه بهار بر طین وضع متغایل خود امانده ساز هر یک را زبان او عیش و منفذ غلی
و داخل کنند موکلان حضور را مطابق فرمان قضا تو امان سامی شدند اما دخول و دل و
نقاره و کزاد و امثال این است که محال بود کمری که مانند کایای و در وقت فرد
کب زبان نواز و یکی و شوه خامه نقد بر چنین فته بود و فی نواز و عین انحال در پشان بال تذب
اشنان بر بخت ناسعا و منند و طالع نا ارجمند خودی خندید و میگردد و میگردد و میگردد و میگردد
می زد و کون این بکینه می نند و مجرای من موجب حرمان من کاشیا و دیگران میگردد و در جرم و مگر
باعث عقوبت و عذاب من میشود و محنت من کرده ام راحت نصیب دیگران کرده و دیده خطا از دیگران
نمایان من رسیده این از شامت طالع من است یا از خوشی نظم است من طالع ناسا و کار از انکس
چو ابر بهار رخ زمین شوه همگفت آه: چند بود و کوب بچشم سباه: زده از بخت که ای وز کار چشم میدم
شد شام نار چند بودم ز رنگ چشم عشا: چند روز و روز و چشم در عشا: و این چشم چند چشم خاک: و چشم چند
کنم چیب چاک: چشم نیم چند بودم عورت: چشم نیم چند بودم هر سن که زمره خون میگوید چکاند چکاند
خاک بر من نشانده و ز خواب جگر جگر بزم کام و دل از استن دل شعله خیزه بفره بر او که ای کار
چند بودم و من در غبار و بل من طعمه بار و عشا: بکل که آه بودم و غراب: و عمر من اندر عمر و آخر این که
در دمن از چار و دو طون که شست: کاسن تقار و نون باغم بر و: بل و تقار و بچراغم بر و: و بر شسته و شسته

حسین خود حیران شده خواب بکش می برید و میخواند نظم بودیم بی حسیت و انتم که ایام بی زبانی دید
 خواجه کاظم ناگام بگویم می چه بشیم که بر ما چه خواهیم دید بسط اسد که بگوید دوستی اهل عالم زبانی است
 و گوی یک بقدر غرض اصحاب خود است تا مطلب رست خور است گفت دست نایند و الا که در دم صفت نایند
 زدن کار ایشانست خضع و مکر شعار ایشان عداوت قاعدت ایشانست و غافلند و در عداوت با ایشانست
 اگر در حق کسی از راه تغافل و یا کسب از ایشان شر واقع نشود و بر حق ثابت گردانند و او را ممنون
 محزون احسان خود سازند حکایت کافر نعمتی تا با کمال طبعی البیس و شکافی بیدر و هرزه گردانی
 بد انجامی و لکه اسرار بگری صاحبی مهران پستی که اگر ام عام او کرم ز بر کان یک لایق کرد
 وجود بیدار نشین بعل سجاد و عامر اطمینان در شدن عزیز بقصدا کرم و مهران تو انکه هم مکرر می شست و
 لوازم مهران و شر الطغوب بر پر و دقیقه نامری نگذشت هر چه دل ابو خاست نهیا ساخت
 چون مهران از مروت و قوت میزبان خشنود و خرسند گردید بخاطرش که نشست که میزبانم
 سخافی که سن از خود رضامند گردانند و احسان بر ثوابت کند و مستی رو بهد زبان هرزه
 بیان خود کشاد و گفت که اگر چه لطف و کرم تو شب و روز بکام دل بایسودم و نخی
 از کرا تا بر غم غمت و تنهایی سبکدوش شدم و بر رخ ز راه براه لطف تو بدل گشت و از آرام
 بهره دانی با منم و آنچه که بگذرانم و لذت و بوجع اما اما احمد سد که من هم شرمند هفت خودیم
 لکه از نیکی و حق من فرمود و هزار چندان در حق تو کرده ام آن عزیز گفت آری اهل کرم
 رحیم است که اگر کسی تو اضع کند و او به پذیرد و از احسانی دانند و ممنون او گردند و همیشه
 کردن پیش سانم کرم کند وانی چرست به آری از گیرنده برخشیده بمانست بهمان گفت غلط
 کرده ای چنین است که نصو سیکی کفران لغت کن که نیست نداده و عاقبت آن نومست و شجره کوه
 راشانت و دانت بابت اگر تو خود ستاری کرده من غلام بجا آورده ام نیزان متعجب و گفت و انهم کن
 روشنی دعا گفت بل عزیزی بل عرض حیات بی عروس و زنده کافی و نتیجه آن خلف صدق کرا
 فزندست و مرا و خانه و اسبابش و آرام با برمانست و سماع میایم و اب نعلن و محبت محبوبیت با اینهای ماند

و خانه تو خرم من بود و نور دید با و بگر بپوشائی تو و جمیع اهل و عیال و مال و منال تو که بهلران آن
 و خون بگر نصیب گردیده میسر آمده آن بود اگر آنش میفرم از عیال و اطفال و مال و منال تو
 ماند و همه رین جن و خاشاک طعمه آن نبکشتند و عا که ترا نیز ساغر حیات بر زمینند و چشمه زندگانی بپاشند
 میکشت و کشتی عمرت بگرد آب فنا و میرفت و اما بزندگی تو بفرست پوست و نامه لبست تو نور دیده شد
 و در یک لحه با گذشتگان هزار ساله میرسید و احبابا اگر تو از آن آتش افروزان خانه آسودان بجا
 می آید یا خاسته صفت در اتم سینه میباشی چه قدر غم و الم بجای طرأت راه قیامت و بقیه العمر که بدتر از
 امر که توان پیشتر و وقت ندان و اندوه مال ماند و دیر میگذشت و من قیام دوم بر می آید اما از راه ملا
 کنی و صلاح ندادی پاک نهاد که لازم فوات مردم میل و محبت با وجود قدرت و قابو خود از آن بیگشتم
 و خلاف قول خدایند ان کردم که گفته اند هر که قابو وقت را از دست دید پس است عرا و منست نصیب
 حال او کرد و با چون جزای یکی یکی است چنانچه از رحل و علا و موه اهل خرابه الاحسان لا الاحسان
 لاجرم در حق تو ابرام بنهنگ رفت و دست ما و جانی بر تو گذاشتم و عسل الا فرام که اینهمه نتیجه کرم
 شست که البر و افغ البلیا واقع است آن حق بین الصاکرین رحمت شد و بسجده شکر سلامتی خود
 و اهل خود پیشانی را بر آستان ساخت احسان از تو قبول کرد و ماطف و کرم او را رخصت فرمود و فرود
 مرده و در جهان بنیم و بنوع کونی میان بیاست و سچان سدنچه حرام او را احسان فرمودند
 سکت گرفته شد اگر میسر ماند شیر و بک با اینهمه و رشک ذاتی ماطعمه سان خود چه قدر لایق با
 میکنند این جنس صو زان خیزد سیران عجب با به شراند که سکت که به درشت با هر درجه بر ایشان
 دارند و مار و کرم را بدو عشر عشیر آنها میبرد قطعه احد و نذ هفت سیاره که فرایست خود
 عده این جوان میفراید هر یکی کند بصید بار و بکاک گفته اند که کائنات اند و صوبه تو می
 و فرود حیوانات سکت و با اتفاق خدایند ان سکت حق شان اگر اوصاف شناس است در
 بپوشا و بی مهر و دل و زبون گیری کرد و مزب از زبان میبشی قدم اند از بس سچا و حرم

[illegible]

مقطع سارا کجا میجالی حال و بیان خیرست که در عبادت کجائی ندیده باشد منید اعم و ارا می جاز او
 نگاهت جهان به مصلحت و زیاده نعم خود چکست حشایشا بدل کشته عبادت آخرت به سبب آفریده
 و از اسلام و ایمان آماند و این عالم با بلل لشکر و جلال به کمال خسران بال توقف و زوال است
 و ظهور امام محمد مهدی برای نریج دین محمدی چرست و بجهت سبب قیامت قائم المینشود السلام عند الله
 لا یعلم الغیب الا هو ارام نه خواطر رسیده و سرست بخش و لیا عتده از صحبت این قوم قدرت یک
 با قوت کربنا طایف بر هزار اراده و فرزند صحبت این قوم سراییم است به فائده و در صحبت ایشان
 کم است چون آن زهنتن بچشم عموم که زمانه باطلان و زوالان میسر نمیکند انار سبک و کفر نخبه
 سبکده من میشود اصلا محرمی پیدا نشد که رازی با بولقنه دل جا کرده آید و لحنه خاطر نران کرده اندوه
 با ساد و فرد سیم هر دو نمی بایم سرکشوشین بی می چون بعد مجنون بر سرکشوشین به راز با لبان
 در زواید دل کرده مانده ایم فاش و ن زبان می بسیار و مناجات ای معروف بفضیل و عطا و
 موصوف بخشش هر چه عطا و ای که با انواع لطف و کرم و مشکور با صفا الا و نعم ای موصوف
 دل و فاق و اکرم و ارواح ارباب شهبان این سکین و تسبیح را ازین قوم بر لطف و کرده لقا
 و نیک بر زبان بر و دین و دیو سیر ملن کعبه و در جلال طقیان خیرین نشان که قوم صفت و دست
 و بیوستان شش صفت که همواره تقیست کبشی و تبا و اندیشی طفت و دیران و نور خود ماتم و دیران
 و سرور خود و دیران و شاد خود و خرابی و دیران اناس خود نمائیکند و برای خیر سندی لفظش خود
 و کشتن معصوم و آزار و ن علوم و فوت حقوق و از کتاب حقوق مضایقه ندارد و دشمنی ایشان
 و کشتن آن به نشان بریم و از بی نیاز کردن کجائی آن کرده فاجحی خود که محسوب است نام بنحو
 نه در آنچه کجائی که نعم ابدل عبادت است بدل ساند و او شرم می آن فرین به طریقی که از
 صحبت و آن ترست معنون از و لای که نظرگاه است از نیت محبت بی ایمان می باک کمال
 و محبت خود را است و اما حال این است که با کمال غرض از جهان از دعوت با و طوفان کمال
 بر کوه خرمی و دست خیرش که در و بر میوه زمین میا گرفته و با خود و با عبادت علی و کجائی و زود

عنه ان یفعلوا
 یفعلوا و یفعلوا
 یفعلوا و یفعلوا

بدوران بان طنز کشوده دارد و بسیار نظر آمده که از جوهر ذاتی بهره نداشته و از حسب نصیبه نایفه
 ملیند رسم و عادت شده و بی معنی نبرده صوت برسانند نسب را حسب بکمر نهند و ندانند
 که نسب است آمدن از نسل سنی استخوان نیاکان بازگانی نمودن و رخت بپوشیدن و بیدار شدن بازار
 آوردن و دست فرو کردن این کسان که فخر باجه میکنند چون سگ استخوان خود را می کنند و از
 شتر بدین شعر بهر گوید این را زین گردن عبوب خواند بدست فرو کردیم بدین دست فاضل از
 فضل مدبر ترا چه حاصل مانعش بود آن من مدبر که کوز کند بحسب باور بدین کیم فخره زمرگان هم
 است اما محض بسید آن بدن نه و جوهر ذات خود را بی ارزش از باب فطرت تقدیم بنی بالاک
 و از سنن از جوهر دست و پنج پا مردان مکینه برین غریبی کردن بغیر متبع احوال اقوال آنها سخت می باشد
 و بر ظاهر است که افقی با نیت صورت سرنگاه معکوس است او را تواند شد مولا که با غیر لاهور کفنه آید او را
 بودن و سید و انصار کفن سپیم برشان سخن مانی افراید خاص و در معنی که اصلا از و کاری مانی
 نشاید اگر چه بگویند بر صورت است و نقاشی است سلسله نقشبند بایه موت و زینت نقش از اینجه است
 افزون نیست و شرف مرد از هر نسبت نه شرف هزار مرد و زینت تبع از جوهر است نه زینت جوهر از
 تبع و بدین است که اگر مقبولی بر سهول باشد و کولی از کول قدر و قیمت پایش هاست که است و
 اما بار کارش هیچ نسبت است باین نسب آن بر قوم خود سختی سرور باشد نه این سرور از هر محقق
 گوید فرد آدمی از ره صوت است و صفت اندک بغلات همه از طاعت و عصیان کرده و در
 سخت بلند می که جمال شب از روی حسب ایش بخشد فرد چون حسب النسب از فضل و شرف یار شود
 آدمی زین و شرف افضل حار شود و بحسب شرع و درین عالم رسم و عادت هم اگر شرفی
 خدیشی را بکشد عرض او بقصاص همانند و در حد و تعذیرات خود کک لغا و نیست نظم خود
 خود را بدین پایش به پدر بکار فرزند هر پایش به خود و در از روشنی خود نشان منده به چه حاصل را کند
 آتش راست نهند و اگر از او بد قابل مفاخره مانند ذات مادر را بر تخته بدین حجم و بدین شمار
 که بکشد و خود را بسید و خواه میر و میرا می شود کند عظمی می پذیرد از اول مغرور و پیرامور

سید علوی: ماورث لوی مد بلا لا: اوزندوم زجه و زهره چو خوش گفت انکه گفت غرض
انکه زوئال بسین کردند: یسین سادات اره شور برشان: و بکری بدو بیجه شیر می داد
تو به پیغمبر چه میگفت: در محاوره و اصطلاح اهل و زکار است که بجهت زانو و زانو اشتها و اشته
بجا و اسافل و شریف و وضع و عجیب و غریب است آنکه در انداکا و انما که اباسانی
یکی بجز و ثروت و یکی بشناسا حقیقت یکی بجهت برانش آمد و در هوای ماند هنر و اند و هنر و هنر
و در کاکه انرا مثل نام نهند و انستند خوانند مانند آن چیره و دافینه و اسمی آورده و بنام لقب و یا
حرفه و یا مسکن شهرت گرفته شبایل که است که چندین هزار انیا و او یا و ملوک و علما و حکما
سید اولاد و بنود و نظم بسی مردم اهل این و زکاره: و نسل قباد اند و اسفند یار: و کثرت نیست
شبی شکار: چه حال که بودت پدر شهر یار: بود و مرا اعتبار احسب: نه باشد بر اهل نسب
اما بعضی از دور راه آمده و تان به ان سلسله تواند رسید و محسب نقل مکان که بمقتضا کوشش
و جویوش دوران و نیست از دلا: بود که رفته اند و عهد بعید حال شده آن هر رشته را از دست داده اند
و به سبب بمانه با کهن نامور بواسطه خبر ستو از یا بقتل می ستانند ان افغان خیران باجمیرند
و مباحات میکنند چراسا و کزین به ایزل بدین اقسامه خواب و دوران نکیه و و احقیقت بتر
که مطلب است و است بکشد نظم: جا که برک بایدت بود: و بفرستد کس از دست سود و چون
شیر بخورد سپه شکر باش: و فرزند حاصل خوشین شهنشیر حضرت آدم حضرت نوح علیه السلام
از ایزد شاکت آبا چه بود حضرت ابراهیم علیه السلام را از یک پرده چایان از یوم و علل و زوان
سفر ما یا اخلاقم من کوه انخی و جلنا کم شو با و حال معارفه ان اگر کم عند الله انکم انست
که آنحضرت فرمود علی علیه السلام یا طاهره لا تکی انت نبی سول الله علی علی منیر سول صلو
الله علیه فرمود لا تا تو فی ما نساکم و اتوک ما کلم فرمود بنده عشق شد ترک نسب کن جا که درین
فلان ابن فلان چیر نیست قطعه می شنیدم که ابلی سکیست: پدر من زبیر خان بود است
فرمن کردم که من استم: ایچ او گفت همچنان بوده است: بچشم من: و که که بخورد: گر چه بول زبیر

بوده است بدینست که این شعر از زبان بکی بزرگوارده که بحسب دایره ویرسیده بنیاد و ام
 بر قطعه دی که بنکیت از نسل فلان صاحبدم بنصم این گفت تو کی ز خاطر من غم بر آید آید
 با و سحر مژت هر هفت روز که طایر شب سجده با و دم بر و در آفاق تا سر منو سید که جمله حکما می
 و متاخر متفق اند بر اینکه چهار فصل چهارست حکمت و شجاعت و عدالت و حکمت و شجاعت و عدالت و حکمت و شجاعت و
 مستعد باها و مخاخرت نشود الا یکی ازین چهار یا هر چهار که ساینکه شریف نسب و بزرگواران
 کنند که بعضی از آنها کلاص ایشان بین فضائل موصوف و منسوب بوده اند و یا اکثرت آن مثال با
 نمایند ال عقل را بر آنها انکار و حکمت و عرف ال معرفت عبارت بود از انسان چیزی را چنانکه شایسته قیام
 نمودن کارها چنانکه باید نقد و شطرها نفس انسان بجمالی که متوجه آنست بسد چون چنین بود حکمت
 شایسته علم و عمل او نیز در کتاب کور می آید که یکی از رؤسای یونان بسلام حکیمی افتخار نمود و خام
 بسلام گفت اگر موجب مخاخرت تو برین این چاهها بگوست که خود را بدان آرسنه این حسن و در
 مدجههاست نه در تو و اگر موجب این فخر این است که بر ششسته چاهی در است نه در تو
 و اگر موجب این فضل در آن است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون ازین فضائل حکیمان
 تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش را استردا و کند تو که باشی جوانی جا بل لبان فاخر پوشیده بود
 و سخن بر خطا میگفت حکیمی نمود ای این سخن حق و طبع کوش یا چاه و در خود سخن بوی فرد و کربا
 طلس پوشیده باشند لی هنر و همچو بالان مرصع دان که بر ششست خبر است بهی سعاد و راز و دین
 تکبر کسی که بال و نیا که کند عین تواضع است عرض که رجحونی اوضاع مردم و نیای عجل
 اطلاع رفت در حقیقت خویش چون خود الما فار کا لقا نر کا نیست متجه شیخ محمد شمس
 کشتن از منیر ابطم نسب چه بود و نامب را طلب کن بهی و آرد و ترک هر نسب
 چه شپوت و در بایه کار کشد بکی مادر شد آن بکر میرشد بنها و امسی را نام خوانده خود
 الق کروی برادر و عد و خویش را و زنده خود را زنده و میکانه خویش را زنده و میکانه خویش را زنده و میکانه

تا حال و عم صیت : و زایشان حاصل پذیرد و غم صیت بگوئی که جدا یکدم نشینی : از ایشان من بگویم
 چینی بهمه فناء منون شدت : بجان خواه کین بارین خندست : و در نقصان محبت
 بل فقه ان محبت آفا و بل علماء و شعراء می کتب سلف از معنی معلو و کیفیت اهل نور کار بهیچ
 ست و از پس بیان محتاج بیان نیست و سه قوم که اشراف اقوام اند علماء فقراء و مراد هر سه
 استعدا و رفیع و حوصله وسیع استعدا غلی از فعال نبی اند صلی الله علیه و سلم خیا که انحضرت
 فرمود علیه افضل الصلوات و اکل النجالی حستان الفقراء و اجهاد و جا و دیگر فرمود و بعثت روحی
 و العاد و نیز فرمود و نحن معاشرا لانبیاء لانورث و ربما و لا دنیا را انما نورث علماء و حکمة و چون آن
 مقدس انحضرت صلوات الله علیه بعد از اقطار الامطار منظر و مندر این صفات شریفه بود و از فرط
 عظمت و کرباناستعدا و حوصله دیگری تحمل این صفت نشدند بهر طائفه متبع صفتی کردند ازین صفات
 مذکوره علماء متبع احوال کردند که رفع رسوم و عادات تعلقی با ایشان داشت و ورثه الانبیاء صفت آن
 طائفه علیاست و مشایخ و متبع احوال خوض کردند تا محافظت بر رفعت نمایند و چون نوبت در حفظ
 مراتب آن کوشند با و یا موسوم کردند و میان علماء و اولیاء تمیزت بکردن لطیف و بر تقدیم
 مراتب جهاد خلفا و امر اکرم و جد بستند تا نشان لقب میرالمومنین گشتند و اقرب زبان بهینت
 نشان انحضرت تحقیق در حفظ این امانت پرداختند و چون کعبه بمیان آمد که کل یوم تبرع می نمود
 و همیشه حاضر شد و اکثر تحقیقات تقلید پیوست ان مضال اسراره معاش خود ساختند و قبل اول آنرا
 وسیله لغت بسلاطین و زسا و دیگر و نیاوران میباشند و مجاور اهل دول گشتند تا فتنهای
 ایشان بر آسایش نفس و عدا لطیف و لغت چرب و شیرین آموه شدند و قوه ثانی اسرار بارز را
 نوکره که مدبر یه آن رب عالم و طفل توان یافت وجه خلیفت خود کردند و در حصول معاش
 کار بردند و بر سجاده نادان فریبی نشسته و سیح و سحر بدست گرفته بهمت و دستخام تمام بستند
 قطعه سه تو که هست شیخانه پرشته اش و ام و دانه اش و دانه : از سحر تا بشام و در کار
 هیچ مرغی میرشد بانه : پس بطریق آری مانند که با وجود بلند پرواز و سباب و آلات و

۴۳
 سید کبری پسر بی نظیر حیفه دار و طالع ثالث تصرف در اموال معصوم و آرزوین مظلوم
 محاسب کفر و شرعی باو شتاب بجای داشتن بی موعید را جهاد انگاشته و در جهاد و توفیق کارزار نیاخته
 جهاد را از دست ایشان گامدار شده و خون بسیار مسلمانان برایشی اندک مال با پال کرده
 لطمه از باد هوا همیشه چون بون در رفته سر سرکی بعیون: ایوان بلند و مقصور و معمور: از
 مال تمیم کوهی مرزور: بمعنی که میان بزم سوزند: آرزوین مظلوم بر فروزند: کر شاه ریست
 و خسرو روم: پنی بدین هزار مظلوم: و ارا صاحب تحقیق درین صفات مطلق بشکیم و بشکیم که
 شتند اما از هر یکی و از بسیار که از هزاران یکی و از اندک اندکی و بحسب ظاهر عقید
 بر تحقیق مظهر اکراین ایشی بکارم: این کتاب شود و مختصر مطول کرد و بلکه در غایت
 و طو امیر کنجی و این فکر بکدام سیر و خاطر شرح این بزرگی را ناید و بچه مایه توانایی سوک این و صفا
 ستوده و دارد که در ماتم آن ارباب دین و اصحاب یقین و یقینان و آسمانیان اگر دیده
 بر چون کنند و در لباس سلکون شوند جای دارد و چون چنین است اولی ترا که لباططاب
 در نور دیده آید و لب بدر از نفسی کشاید و زباز ازین گفتگو باز کشد و زباده ازین بگو
 شما کنند که مافوق اعتدال نگویده بود و سخن را ختم نماید و وزنی معصومی که سبب
 بشود این اوراق است بشاید فردا ازین سکنه دین شتاب چیست: پس کن این
 مصلح ملی کن این طومار: باب اول در اجناس فضائل انسان که مکرم
 خلاق عبارت از نسبت و کتاب خلاق آورده اند که خلق ملک بود و نفس را که صد و سی
 از وی این صیاح تکرر و مال حادث شود و اگر کلمات نفسانی آنچه سیرج الزوال بود و از حال
 و آنچه بطبی الزوال بود و از آنکه گویند و سبب و چه و او نفس را و چه باشد کی طبیعت
 و دوم عادت و طبیعت آنرا گویند که اصل این شخص است و حال باشد از حال مانند کسیکه
 از تجربه کوه خوف و بدولی بر و غالب شود و از کمتر سببی قیض اندوه با فرط بر و شیدا یابد
 تا آن که اول بوب و فکر احتیاط کار کرده باشد و تکلف در آن شروع نموده و بکار

منو از زبان کار الفت گیر و بعد الفت تمام سهولت بی تامل از وصا و کرد و تاب و با خلق شود
بعضی گفته اند خلقی که طبعی باشد و ال نپذیرد و آنچه بحسب عادت باشد با صلاح را آن کرد و کرد
از حکما گفته اند که خلق و کار او را از طبعی است نه غیر طبعی بلکه مردم را خیال و فیه اند خلقی که
میخواهد بگیرد و ایسا باید شود و اتفاق چه حکما برین است و در شرح خطبه شریفی او را که
اخلاق و عادات تابع مزاج بدن بود و چه کسی که خون بر زمین است باشد حرکت و حدت بر زمیند باید که
بمعظم غالب باشد همچون و وقار و علم است و کرد و اگر صغیر و ضعیف کند غضب و است و اگر سودا
غالب باشد سو خلق است و همچنین یک اخلاق و دیگر نفع کنند و چون شک نیست که مزاج را
تبدیل بود و اخلاق نیز بواسطه آن قابل این است و در اصطلاح طایس گفته که اثر از محبت اجناس
شوند و یکی از فضلاء و زکار گفته که اگر چه حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار بر اعط و نصائح و تواتر واجب
و تهذیب و مواخذه بسیار پسندیده هر این است میکند بعضی را بسیار و برخی را بسیار اگر جز آن را
تا و بیست کند و زمام هر یک از آنها بدست طبع او دهند همه عمر بر جا که مقتضای مزاج او بود و اصل این
عارض شده باشد مانند بعضی در قید غضب که در هی رحاله شهوت و فرقه اسیر حرص طائفه متبدل
بکمر ازین راه واجب بود و بدین که فرزندان را با سیاست و نایب اصلاح عادات ایشان کنند و در
ستوده طوار پسندیده استوار دارند تا از آنرا بلکه گردانند و چون کمال عقل پسند از ثمرات آن نتایج
و عرض از بیان این مقدمه است که کلام ال معنی و عطف و نصیحت ایشان اثر می آید اما طبعی طایس
را و دو توجیه را در چند برزاده کسانی را که مرا گفته تر سخن باشد فرو گردان بدین گفت که عقل
باطنیت اصلی حکم بدین که افتاد و عجز فرموده قلمه جابر چهرست که در شک اگر جمع شود بل
باقوت شود و شک بدان حار و باکی طبعی اصل که استعدا و تربیت کردن هر فلک است
یعنی هر که اگر نش نشود و طبع پذیرد و با مشفق تربیت توانا باشد و جاد و انی نیست که بعد از حوصله و بعد
انفیس هر یک پس عطف و نصائح او با و علما و حکما و غیر آن که این ضرر را بر او آن که در حد کار و مطلق
آن بسا و در آن بودند و انشا الله تعالی و بعد رسول علیه الصلو و السلام حواصلا حکم موبد ۱۱

یعنی خلق را از آنکه در اندر و آفرین باب مقدمه مکرر بشرحی غارین یافته و چون حکما
 متقدم و مناسبت چنان فضائل را که مکرر اخلاق عبارت از آنست مختصر کرده اند در چهار نوع و مقادیر
 به پنج اقسام است: چنانچه فضائل در ضمن این انواع اربعه است اینها که آنرا چنانکه پیشه بطریق جمال
 بر می نگارند و به طور تقدیم تاخیر و در اختصار و تصریح و از باب بعضی الفاظ هم در سائر اخلاق مابصر
 نقل میکنند نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن در چهار مصادف افعال و آثار مختلف میشود
 چون یکی از آنها تهازل است و دیگران مغلوب یا مقتود میشوند و آن سه قوتی را مظهر است از اعضا و
 یکی قوت ماطه است که از نفس ملکی خوانند و ظاهر آن مانع است و آن مبدأ فکر و تخیل و اشتیاق نظر
 در حقائق است و دوم قوت غضبی که از نفس حیوانی خوانند و مظهر آن دل است که حدیث حرارت غریز
 و منبع حیات است و آن مبدأ غضب و کبر و احوال فوق و تسلط و دفع و مزه جاهل و سوم
 قوت شهوانی که از نفس بهیمی خوانند و مظهر آن جگر که آلت تغذیه و تحلیل مایه را در یکبار اعضا قسمت کننده
 است و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و اشتیاق لذت و باطل و شر و مناجیح بود و باعتبار دیگر گفته اند که آن
 دقوست یکی دراک بالذات و دوم محرک بالادهر یکی ازین دقوت و دوشعوه از امانت ادراک
 قوت نظر و قوت عملی امانت محرک است و دفع یعنی قوت غضبی قوت جذب یعنی قوت شهوانی
 بدین اعتبار قوتها را سه و چون اشرف هر یک را مواضع خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و
 نه آنکه شاید لی فزاد و تصرف طبیعی حادث شود و این فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظر
 و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی آن عدالت بود و سوم از تهذیب قوت غضبی آن عجا و چهارم
 تهذیب قوت شهوانی آن عفت بود اما حکمت است که بمعنی هر چه است خود را در حال شود و آن در نوع بود یکی و آنست
 و دیگر در نوعی یعنی نظر و عملی عجا است که نفس را از غلبه انقیاد نماید و در امور ناک مستطیع نشود و اتم
 در حسب را او کند تا عملی که مایل بود و چیز که ناپایدار است و عفت است که قوت شهوانی نفس طبع بود و تصرفات
 بحسب مقتضای نفس طبع بود و از خیرت و پلها هر باشد و از تعهد بر آنست و سوم لذت فانی ماند و عدالت
 آنست که اینهمه قوتها را با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میز را امتثال نماید تا از حلاوت و تجاوز قوتها محاشین را

در بعضی حیرت میکنند و اثر انصاف و افضاف در ظاهر شود و در تحت هر یکی از این دو
 انواع را مخصوص به دو چنانکه در کمال و سرعت فهم و حسن تفکر و حفظ و مانند آن رتبه حکمت است
 و کبر نفس و استقامت و ثبات و عدم وسوسه و شهادت و صیانت و محض و بیفت
 و کبر و در تحت عفت است و اگر چه نوعیت از انواع عفت اما مخصوص است بر چندین درجات و فضایل
 مثل کمال عقود و معرفت و خود کنایه و وفاء و عفت و صلح و مکافات و تسلیم و تود و وحید
 و در ذیل کمال است و ازین فضایل چهار گانه منظره آثار حکمت نفس ناطقه بود و منظره آثار
 جسمانی که در این چون افعال صادر میشود از مردم شبیه با افعال اهل فضایل و منظره میان آن
 و احباب تقلید عظمی است و بیان آن بگزینت ما معرفت محقق و مقلد حاصل آید پس گفته میشود
 حکمت جماعتی هستند که مسائل و اجماع نماید و در اندیشه و در اندام محاوره و مناظره بیان هر
 نکته از کفایت حقایق که بطریق تقلید فرا گرفته باشند بر وجهی بر آید و گفته که ستمان تعجب نمایند
 و در فور علم و کمال فضل انفس کوهایی هستند اما در حقیقت و ثوق نفس که اثر حکمت بود و در مضار
 ایشان منقود باشد و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان لشکر و جبر بود و مثال ایشان
 تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه و کان و ریشه درون
 ببالغان چون این مصیبت نطق و نفس و ادراک و امتیاز میان تحقیق و تقلید آن صحت و همچنین عمل
 عقا صادر شود و اگر کسی که عیض انفس نباشد مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیا و اعراف
 بجهت انتظار چیزی که از آن چیز سبب آید که احساس بعضی از آن اجناس نصیب بده باشد و در
 آن زیاده و از ماریست و بجز آن غافل باشد مانند بعضی اها که با و کوهها و بیابانها و دریا
 که از شهرها و در افتاده باشند یا بسبب غم و شهادت و عدم جویت و نقصان خلقی که در سبب
 فطرت حادث شده باشد و بسبب اشتغال با کار که از تناول آن توقع دارند مانند خوف الام
 و امراض که از رواج افراط و مدامت بود یا بسبب ریزش از موانع چه عمل عفا ازین جماعت امثال
 ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف بود و در حقیقت کفر بود که در

در بعضی از این
 کلمه و جبهه و توانستن
 و نشان دادن

عقاید حکایت
 سرون

انصاف مبنی
 پارسا

و در اینست که وجه قدرت بخمار و همچنین عل السیماها و روشوار که گفته اند و حقیقتی را بیان می کند
 مستحق اینست که مانند ذیل **الکائنات** در طلب تنوع از شهوت یا بجهت ریا که در طریق حق نیز از
 نفس و لامع و بلند آن با انبار کسایکه سمیت مستحق موسوم باشد چون اهل شریک و
 که بصلح که انواع جنایات مشهور باشند و سبب آن قتل معرفت بود بقدرال ابدیم الهی از عیب
 و صعوبت جمع این حال بیشتر و از آنرا بود و یا ظالم از او خائن از اچه مال اهل محب بود و مخبر
 سهل درین باب بیشتر کسانی که بفضائل آسمانه باشند و مال اهل قسط است و اصداد ایشان
 که از وجه حیوانات و طرف هستند و جمع مال کنند و فایز دست و خوشوقت و خوش عوام باشند
 ولیکن بحقیقت محلی آن بود که بذل احسنه سد بر نفع نمیکند و همچنین اهل شبیه عجم صاد
 شود از بعضی مردمان که شجاعت و دلیران وجود دارند که کسانی که بر مابشرت و ضرب
 و خطر را با طلب ما و یا چیز دیگر از انواع رغایب که عن ایشان نباشد اقام نمایند چه با
 بران طبیعت شره باشد طبیعت فنیلت و مصارت و نبات برائشال بن هوال نه از فوط
 شجاعت بود بلکه از عاخر من و شجاعت شیر و دل و دیگر حیوانات اگر چه مانند شجاعت امانه
 شجاعت چه شیر نفوت و تفوق خود و توفیق دارد و بر ظفر شرفست پس اقام او طبیعت غلبه
 و قدرت باشد نه طبیعت شجاعت شجاع بحقیقت کنس بود که حد را از ارتکاب امر منع و قبیح
 اند آن باشد که از انصرام حیوان بدین سبب که جمیل را بر حیوانه ماضی است و چند است شجاعت و با شجاعت مسا
 تنقید بر آن مسا و آن بود و خوف هلاک و لکن عواقب به تحسین و نه از دنیا و چه در آخرت و در محاربا
 که عقل حاکم عادل نمی تواند خصیت را در از عا و از و اند که بدو را اختیار و در طلب است بفری میکند که بهیچ
 نخواهد اندیشد است اگر طرف را بدست جرم نه و چنان شود و اگر شیاست عا را تا به و خود کرد و در هر دوین نیالو
 و نه هر که جایز هوال قدامت مثل لایق و علوین بهیچ است از شرفست که او شوق شود و مانند اشباع بود و همچنین کسی که خوش
 و نسیانی از غرض غرض شدن هر خوشتر من خنده و آن خوشتر است نسبت او همچون و من و من و بهیچ
 لایق تر از آنکه شجاعت از بهیچ شجاع صبور بود و در تحمل شد و انداد و در هر یک که علی از مسا و که در مسا و کمال بود و بر هر یک

آنکه در این زمین باشد و بکشتن شود و نه آنکه که ناکاه پیدا کرد و نه قطره بود و چون نشو و نشود
واجب بود بر کسی که این را بداند و در عقیده لایق بود و همچنین در شبیه بعد از مدت است
بدلت و ایشان جو بگو و اطهار اعمال عدل کنند از جهت ریایا بسیده آن کاه و جاب و نه این و نه
بلع ملکند جذب کنند و مانند آن عاقل حقیقی کسی بود که تعدیل نمودن آنها نفسا و تقویم انکساعات و فضا
صادر شود و اینها چنانکه بعضی بر بعضی است و تقدیم سازد و هر فضیلت را هم و نمود و و چند
از این تجاوز نماید چه در هر صفتی نیست شود بل در عقیده که در فضیلت معتبر بود و منظر انوار
و یا هر مکه که نامش بود و چنانکه آن فضیلت زوالت کرد و پس فضیلت مشابه وسطی نیز میان آن
که باز او باشد و نیز له اطراف با اینها هر فضیلت و حسن بنویسد و باشد که آن فضیلت سطوح و آن و
زوالت و و طرف که مراد از افراط و تعریض در آن بود و کوسیده است نظم و آئینه ساعت و
تواند بدین حسن فروع کمال شود و کز عدل او و یا برین بدست و چهره پر از شور و جنون بدیک
قطره کاف و اندکی کند و از افراط آن جام می می کند بدین روغن چنانچه ارچه روشن بود و به چشم
از جوش و عن بود و بسیمای که آتش کشته است بدین چو در بارش از و برق فتنه بود اگر چه چنان بود
و لکن است بدین جوشند کند شعله آتش است بدین و آن و در طبعها خوشگوار بدین جو که شدت از سر کند کار
بجسم ارچه خون او اصلاح داد بدین جو جوشش کند منبت غیر از فساد بدین هر چه در حد وسط بهتر است بدین
مور بر سر افرو و در سر است بدین و همچنین حد تعریف و در تباه و کوسیده مانند افراط است پس این اعتبار
بهشت باشد باز حکمت سعه و بله بود و مانع و در طرف افراط است و آن استعمال فکری بود
اینچه واجب نبود و یا زیادت بر آنچه واجب بود و بله که اهل مانند در طرف تعریف و آن فطرت بود و بار
نه از رو خلفت چنین بار از شجاعت تهور و جبن از رافت شره و محمود شهوت و بار از عدا
ظلم و انظلام بود و هر طرف افراط است در آن ام بود بر آنچه اقدام حمل نباشد و جبن که در طرف تعریف
ست ضد بود از چیز که خدا از آن محمود نباشد و شر شود و چه طره باشد بر لذت از لذت از مقدار و محمود
شهوت که در طرف تعریف است سکون و از حر و طلب لذت ضروری که بر عظمی و اولی و ام آن حضرت داده

[illegible]

از مکاران که بگویند منتهی این ملک است تا جایی که رسد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که
 انما اهل البیت اهل بیت الله و اهل بیت الله اهل بیت رسول الله و اهل بیت رسول الله اهل بیت محمد و اهل بیت محمد اهل بیت
 و بدو می بگوید که این منتهی نیست که فرزند لقمان حکیم از پدر خود پرسیدند که
 منتهی می کرد و آنند که امیر مکه و آنی که اختیار کند گفت نعمت دین است اگر و ما باشد گفتن احوال
 حلال گفت اگر سه باشد گفت دین حلال و سخاوت گفت اگر چهار باشد گفت بهیچ وجه
 سخاوت و میا گفت اگر پنج باشد گفت دین مال حلال و سخاوت و میا و خلق نیک بود اما الی
 گفت که منتهی هرگز این پنج چیزند او را از دوستان برگزیدگان حق گردانیدند و زایل
 الهی زمین آن حار شد ای عزیز بدانکه حق جل و علا او را در حقیقت آفریده است یکی صورت
 ظاهر و دوم سیرت باطن صورت اخراج کنید و در این خوانند و هر یک از این حقیقت
 حسن و جمالت چنانکه حسن بیوت ظاهر کامل باشد که به تناسب جمیع اعضا ظاهر خشم و کوشش و
 ابر و رخساره و لب و دهان و دست و پا و قامت به همین حسن سیرت که از احسن خلق گردید که
 نیاید مگر با اعلان صفات حمیده چون حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و عفت و
 سخاوت و ملک بالاند که ورشده که مواعظ و نصایح مطابق مراتب طبائع اثر می بخشد مگر به بشری بی کار
 که خلق در قبول تاثیر تربیت بر سه مرتبه اند مرتبه اول طفلی که هنوز حق را از باطل تمیز نکرده و بهیچیک
 بداند ایستاده و آن اول و پندار و کار فاسده و ظلمات اعتقاد و باطله تاریک گشته و نفس او بر غایت
 شهوات ستم نشسته و آن همچنین کس شخصیت نامحسوس و متاثر کرده و در ارشاد مرشد با سواد باطن او رسوم
 باید مرتبه دوم آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات بر کار خیر طاریت نمینماید کرد و
 به طاعت نمیتواند کشد لیکن بتقصیر خود معترف است اما یکی درجه شکرست از اول زیرا که چنانچه
 نفسش این از نفوس غلطی بجای صلاح با صلاح دارد و مرتبه سوم آنکه شخصیکه بر با فاسده و
 اعتقاد باطله نشاء یافته باشد و آن باطل حق تصور کرد آن بعد از نیک دانسته و باطله
 این شهوات را باطل نموده اما عین شکل همین است که کوه بناحق کند و این سر و کلاه

[illegible]

و اما بکینه خوی و بدخوی بدتر شده اند که در شامت آن از نهی و کلامی که از عجب و بیخود
موصول علیه السلام و نه و که در آن صد که بیان محمد و قیسه نبوت او است که مومن آن باشد
اما که مراد رسول از این خواهد که لعن خود را بر اهل بیت رسول حلالی سه روزه را و کس
و این خبر را این که ای بجزعه و عاید او من و کبری و فتنه این که در میان من و اهل
آئینه نبوت و کوش که کوش که حکمت است نیست که بی و عیب بودی و بیخود رسول حلال
نیست که است که کباب و اهل لعن سب که رسول علیه السلام گفته شده بود است اگر شتر باشد
که بیخود است و رسول و در کشته چون رسول علیه السلام آن لعن را و سب که کند و جمع نما
و اهل انقاد و بفرقه آن و اهل سحر چون که در دعای اهل کینه از او کشیدند گفت چون نظر آن
و اهل اند ختم در لعن من و کوش که کوش که حکمت است نیست که بی و عیب بودی و بیخود رسول حلال
است اما که کند که چون حال سید ابا مالک است نیست که کسب و اهل از نقصان من و کوش که
حاجت بشمار از این باز شده و امر در هوا پرستان مغرور بر که و حجت در جاهها ابر شستن و کوش که
زیرین سبطین و دو ستران مشایخ نام کثرت سبب محل مباحات میکنند و جاهلان عالم صوت غر
سلام در سببان فخر و غلامان فاجر بجنبه و تیره روز کاران طلا آخر من و هوا خور اشمس الدین
و نور الدین محمد الدین سراج الدین نام نهاده اند پس در ارباب بصیرت معلوم است که در این
دین باطل است نه مذیب ارباب لعن و تحیه بد آنکه با جماع علماء است اصل تصدیق پسند ما
کمالی ایمان که مانع است از عذاب سیرا و سلبت میده بر موصول سبب جانی و قوی سبب قوی
حضرت را با آنکه قویست به حکام چهار اصل که اصل اول آن تحقیق رکنی از اركان کمال ایمان است
اول تصدیق بدل و مقرر زبان سوم عمل به اهل بیت است هر که از این چهار اصل محروم
ست کافر مطلق است و هر که از زبان کرد و تصدیق بدل از منافق است و اهل این منافق است
کافر بدست آن منافقین که از کمال این من نماند تصدیق بدل و اهل و اقرار زبان عمل من
نمیکند فاضل است بعد از و در سبب و موقوف عذاب کنند و اهل آن کسب است و اکثر آن نهاد

نه از این جمله حدیث بطن ناظر است پس سبب نورانیت بابت یاد و هر که تصدیق بدین امر
 زبان را بیند از او در عمل ثابت است و میکند از جمله کسانی که موعود خواهد بود و توفیق
 خواهد یافت و هر چه در این است قاعده میکند که رسول علیه السلام فرمود که نشان حق نه خبر است که
 نشان بود و منافق است اگر چه عذر دهد و از آنکه رهند و خود را مسلمان بدان و چون سخن
 نامتضیاع نمی آید و بدو چون عده کند حلا کند و چون بر سر چیز این کرد انداخته کند و درین عصریم
 روضه که در آن نشان کم نظر آید نتیجه فال علیه السلام المعابد المسمیة من کما ان الله یحب
 زخارف عمر که در آن به بارید بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع است فال مکرید سخن گفتن پس حقیقت مستمع
 بخواهد و در قیوت نیز او را بر بود و افاقا نفوذ یابد و این کلمه نتیجه نقل است که عطا سنی قدس سره از جواب
 می نماید چهل سال در آسمان بکسیت و بحدید و این خبر محمدر و هرگاه که مخطی یا کلامی بسبب کفنی
 این همه بشوین است و کفنی ای که غلیظ است و غلیظی غلیظ است و بر سر است و غلیظی غلیظ است و غلیظی غلیظ است
 و تا بعین باطلات قدری کی است که کشید و لی لغت است و بیان منه است که اگر این ارباب لغت
 بر مراقبه النفس اوقات و محاسبه ایام ساعت و طوبی مدت نمایند و او ان عمر را با انواع طاعات
 اصحاب و معصوم دارند و ابدان را که نفوس ضعیفه او بونه مجادلات و ریاضات گذرانند و با این همه
 سیاحت از دیده اند و خوش را بدین نگاه از عاصیان کمتر دانند و در ایستان غرور تیره
 ز زکات از حق و در هر یکی عمر در مخالفت حق گذرانند و آینه در آسایه کرده و کمر مطا و نفس
 شبان بیان بکنند و له آذین استی کا و در اکر در اقبله خوش ساخته و وای سوار می شود که در
 خود را مسلمان حقیقی شمرند و باز در زره زنی غرور کنند و متعبدی مودر سبها کنند و لا اما مودن
 بفلک سائند و حضرت سجاد علیه السلام میفرماید که آسم حساب ناسان تیر کواکب
 یقولوا انما بانه هم لا یغنیون لقد فانی فیهم فلیعلم السالذین صدقوا و لم یفانوا
 جناب عز جبار خطاب میفرماید قسم اوست که بطلت جلال که مردمان کمان می بده که انبارا کلام
 بجهت اکر که بگویند ما مودنا هم و انبارا بر محک منان نرسیم بدو سبب که مودیم انبارا که مین از ان نشان

و هر آنکه بپایان نعم ایشان از خیر مصادقان محقق نماند از زبان مطهر جد بگوید ای عزیز اگر حاکم بنده را امر کند
که فلان کار کن فلان کار مکن اگر مخالفت کنی ترا کشتیم و کی اگر بی موکل کردی انداختیم و اگر موکل می کنی کند و
پس آن بنده موکل را بنده و بسپار حاکم به تو و بیشک ترا که مخالفت و امتثال امر بنده پس چون بنده
فرمان برادر حق رسد شود که حق تعالی اگر در دست و قیام الصلوة و اتوا الزکوة و لیکن بگویم این بنده چون
الی الخیر و یامرون بالعرف بنهون عن الکفر و ایضا و لا تأکلوا أموالکم بیکم الباطل و ایضا و انما یخبر
المیسر الانصاف و الا لایام جس من عمل الشیطان فاجنبوه لعنکم تقصیرون و و ملک از ملائکه که را هم بر جو موکل است
نما شاید احوال می باشند و او اهنیه می شود و میداند و بدان هیچ عمل نمیکند این را است که علم اهل بیت
حاکم نیست و علم مجد که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه باز بگوید و رفع میکند و در اول و اول هیچ است
چه اگر یقین است که حق جل و علا و رعد و عید صد و دست و در آفاق حکم قادر و هر چه فرموده خواهد کرد
و عذاب خزف سخت تر از عذاب بنیاد و ملاک ابد شکسته از ملاک بنو سبت هرگز مخالفت فرمان حق کرد
و چون این معنی محقق کرد ابدانی که پیشتر خلق را ایمان نسبت الا ماشاء الله و من الناس من یقول ما
ما بعد و بالیوم الاخر و ما هم یؤمنون ما یؤمنون اکثرهم باعد الا و هم مشرکون یعنی امام محمد غزالی
رحمه الله علیه در کتاب احیاء العلوم نوشته که رسول علیه السلام فرمود که هر که نیاز دارد و اول وقت و وضو
آن نماز کامل سازد و رکوع آن سجود آنرا تمام بجا آورد و بیچاره که بخیر خود را بجهت نی نیاز عرض کند
و آن نماز بجهت صمیمیت رفع کرده شود و سفید و درخشانند و گوید که خدا تعالی حافظ و معین تواند
چنانکه مرا محافظت کردی و هر که نماز را در نه وقت بستم و در طهارت احتیاط کند و رکوع و سجود
خوشه نماز بجا بیاورد آن نماز بر او شود سیاه و تاریک میگوید که ضائع کردی مرا خدا تعالی ترا ضائع
کناد و میرود تا آنجا که خداوند تعالی خوشه باشد پس به امید چیده شود چنانکه جابه گفته پس بر او نیند
ای عزیز بدانکه نماز اگر در کمال شال آودیت و چیده انسان هر کسب از اعضا باطن و جوارح
ظاهر و باطن و جسم آدمی اکمال نکونید الا بسلامتی آنچه و در این اعضا و جوارح مختلف است
چون بعضی از این اعضا است که بعد از آدمی معده میگرد و چون اعضا را میباید که آن دل و جگر

و در این وقت بعضی از آن است که آدمی بعد از آن متعجب میگردد و بگوید که این امر چیست
میشود و متعجبانه حیات از وقت میگذرد یعنی چون چشم و زبان و گوش و دست و پا که اگر شخصی چشم
برگرفته بود و گوش و زبان و دست و پا بریده بعد از این اعضا از وی منقطع می شود و او را از
میزبانی و اما او بیدار و حال میشود و کسی که از او سخن بود و بی ادراک خود بهره باشد همچنین باز
احیائی میشود که حسب تخریج از ابرام حق و در این نور نبوت تصویر کرده است و در این اوقات که
تخصیص کمال آن فرموده پس نمیکند و علامت مضمون و مشغول نماز بشاید هست و در کعبه وجود داشته
ایمان بنیاده و در حکم و دماغ آدم آن را متعجب میشود یعنی باطل میگردد و دستها باز چون دعا می
وقوت و تشهد اول و او کار بنیاد چشم که در زبان و دست و پا است و مثال نماز کننده که در نماز
ارکان مشغول و خوش نمیکند بچای است که با دشمنان ظاهر بشود و خوشی را بجا میزنند و او را میزنند
که علامی هنرمند با جمال که لایق محبت بادشاه باشد بجهت بادشاه بیاید و این شخص برود و در
چشم برگرفته و گوش و زبان و دست و پا بریده بیاید و در حضرت بادشاه بنشیند و در حقیقت این شخص
بدان فعل را بادشاه انوس کرده باشد و با این همه حضرت بادشاه چشم غفلت تمام میدارد
چه گوئی این بیادین فعل ستمی غفلت و تشرف بود و با سخن ضرب جوش و قفل و این همه
بود که رسول علیه السلام فرمود هر که نماز او را بگذارد او را از غفلت و خطا باریان او را از
نماز حضرت محمدت خبر و در حدیث میفرماید عمر بن حاص و ابی که رسول علیه السلام
سخنی اوید که ما را سبک میکند از تعدیل ارکان کند رسول علیه السلام فرمود که اما بینید
این مرد را که اگر بدین حال میرد و غیر بدین محدوده باشد و هر که او را ببیند و ایمان بود و اعتقاد است و بدکار
لطافت و نکات مثل بر میوه نجات نامعین کتاب معراج القبول و روضه حضرت ابراهیم علیه السلام
بنیاد و علیه بنیاد متوجه و در آن وقت که خطبه است خطاب بر سراب حل و علا با تشرف رسید که آیا از نو
برو او سلاما این عباسی رضی الله عنه میگوید که اگر عقیده اسلام را از این جهان بکشند که از برود آن
برو ابراهیم علیه السلام ببار و سلاما گفت که خداوند این در چاه حارث و موجودیت جمع شد و جامی که این مرد

جمع شوند و استعدال کردند و اعتدال موجب نشود و ما را بر هم نشاها کنیم سوخته سر سبز و خرم کشند و در
و انظار ظاهر گردانیدند و چنین بر دل بنده مومن انرا صد و چهل مرتبه و یکی خوف که در دومی از دوزخ نجات
خبر میدهند و یکی جا که نرسد و شوکان بر او در کشا حیات میکند چون در دنیا نشود اظهار اما
بر هم مثل استعدال بر حال نماید بنده مومن چون بمقتضای ان شکم الا و در بار دوزخ گذر کند حیات خود در
رجا نشین دوزخ را بر چنین باز و در او نشین بحقیقت نستان کرد و دوزخ بهشت بار و رخ رجای شوخ و خفا
سود و در و در حق مومنان حشر کوید ای ملک بنیک دوزخ و در و در حشر که مومن کاوند و باید
ماندیم مومنین و در و در ملک بهشت و بارگاه است پس کجا بود ان که درگاه و پس ملک کوید که ان صفت
خضر که فلانجا دیده اندر گذر و دوزخ آن بود و درگاه است و بر شامش باغ و لسان و در و در حشر
ا بر اسم علیه السلام منام کفار که خدایان بنیک و در و در وقت عبد و عفو او پس آمد بهین کشت
او بستند و زیور وین باطل بنمودند بنده مومن که همه عمر خداوند بر حق را یکی گفته و یکی اعتقاد کرده اند
بمقتضای عیبت بر اسم و دوزخ پیش آمد و همه ملک انما علیهم الصلوة و السلام میان لطف است و در و در حشر
سلام نماید و حق تعالی عیبت ایشان روح بنده مومن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات گرا
نماید از کرم الهی عیبت متحج روست که چون خطابا یار کوئی بر او سلاما متوجه آتش کشت بهشت
شاید روز بروز و چهل شایه روز است و انما انشای می بین حرارت مسکو کشت آتش بود اما حرارت بود لطف
جل و علایق حضرت ابراهیم خطاب فرمود همه از لذت خطابا بنیک ان آتش را بدنه نخبون یعنی آتش که ان
شیخ شلمی قدس سره پرسیدند که معنی کرم الغفور چیست اگر مالا کرم من کسیت گفت فرزند من کناهی بنده
در گذراند و در کناهی بنیکان کناه کبر و فریاد این کناهی است زیرا که آتش کناهی بنده را باب حرم
بنشاندین کرم را در باره بنده بکان جبر فرماید حکم کن که این کناهی بنیک ازین برجه عفو رسیده متحج روست
که چون ابراهیم علیه السلام را به سجده کرد از بر بنده بود و بنده را استوار کرد و چون آتش انداختند
خطابا که یا ابراهیم بنصیب است و لا تعجز علی ای آتش همان بنده را فرمود و زنجیر را بستند
که بر اندام ابراهیم نهادند و اندام او را سوخت و در آتش ابراهیم شکر گشتی و پیچیدگی جلی مجلس بن زینا خواجهد صالحی

علیه وسلم فرمود غضب متی من با جهنم گفت ابراهیم بن مرفوع ابن کنعان فرمود که بنده من محمد در
آن شب در وضع از تیرایی مرد در آرزو خطایش رسد که ای آتش ان سید با پسر ابراهیم که از معاودن
اعضا و جوارح بنده من نهاده از ان باده تضرع نمی توانست از او من من بنده من که ماه ساز
نامیده من از در وضع بدون آید که همه گناهان در سوخته و یک سوختن و آرزو نشسته و نه من
ابراهیم اصنام را نقصان کرد و او را پیش فرود آورد و دوسم بود هر که نزد او آمد سجده کرد و حضرت ابراهیم
آنها را بخانیا و در وقت بغیر پرور کار خود سجده کنم فرود گفت پرور کار تو گشت گفت بی که بخمی میباید
مسکبر مرد و گفت انا و صیت فرمود و در روز از زندان بر آوردند بی که گشت بی اطلاق کرد
و آن بی را چنان و دیگر را آید شد از پیران اول لال سید بود اما حضرت ابراهیم حجت دیگر از ان
فرمود و گفت ان الله یا انش من المنزق فاته به من المغرب اگر عوذا می میکنی این شایسته که هر
از مشرق این ملک شش روزه میفرزد و طلوع میکند کی از جانب غرب بر آید فرمود و در تخری مانده
حضرت ابراهیم را بسته افتاد از خنده و از حرارت تشنگی بر طبل بر طبل غلبه کردند و گفت تا حد پرانیت
بح سر کرده فرمود و علیه السلام او را ندانم لبس بصورت شخصی بود و گفت محب بریت با تش میگه از می با
سروش می توان فرود گفت اگر چه دشمن است اما او را برین حقیقت که در هم را آرام داد و برین
حق ثابت کرد انید میخانه فرموده اند خلیل علیه السلام میگه که برخلاف اعتقاد کافر میرو
عمن میکند فرمودی حقیقت نماید تا آن بر حرارت شربت میدهد چه گمان می برود حق فیه من
که چندین سال اعتقاد بر طبع بر خداوند جل و علا شریف نموده اگر در ان آفتاب و کرای تمام
باب زلال حقیقت مغفرت شود و مکرده میگوید آنچه آنروز که فرود مرد و مقصد بر آمدن آسمان کرد
خداوند خطای ترکش جفا کشید بر گمان این اطلعه و نهاده بر آسمان انداخت حق تعالی
فرمود تا که از ازلان را بر سر او بر پشت آن طره چند روز از بچند تا ان بعین نامیده باز کرد و در
کشتن باز خدا یا چنین عوامد نامیده کرد و این خطا که می کرد چه کارست اما از وطن خود و ازیاده
منه چنانچه آنها را در میانده هر چند نمیکند آمد و است با چنان ملک نامیده و در میان و اول گشته

محروم باز نکردیم ای عزیز کافری و معاصی مسکری بحکم حضرت اوجانه و تالکیر من می آید
 و باره اتمیکوید و در حق بنده مومن محض که از خانان بیرون کشته و می ران کیم غریبان
 بار و زو و دل بر دوزخ و اندوه و محنت ابژه و آوره و دل از زن و فرزند خویش و پیوند کند
 و در حین خطاب بن یک نعره زنی اندر درون جان بکشد و اگر بر سر و غلشی در و مندی و کس
 بخاید از کرم عیم و طعم عیم و عیب غریب باشد نتیجه در زهره الرایحین آوره که ابراهیم علیه السلام
 و التی تله اختنفت الهی اسجانه و تالکنت آن بود که التی تمام معده م کرد و با ابراهیم علیه السلام
 را بجانب و بکند از دوزخ و آتشان اجمال طعن نماید مثلاً گوید که اگر آتش باشد البته بسوزد و آتش و سوز
 نسخت و بسلا بیرون آوره تا در قدرت او بکس شبیه نماید و در خیال تحقیق را و اشارت کلی ای که
 می توانست که بنده مومن ابراهیم از گناه گناه و از معصوم داشته محروم گرداند و بگوید معصوم
 گردانید و بعد از آن بر و رحمت کند تا در کمال رحمت و شفقت او بکس شبیه نماید و اشاره دیگر
 است که در روز قیامت نیز تواند که بنده گان اهل کفر و شر و بدعت رساند کند و همه المصطفی
 منکم الا و از دوزخ و آوره و بقیع بسوزد یعنی بسیار تواند که کار قدرت او میکند فی طبیعت آتش
 آب لاجرم آتش را بر ابراهیم غلب و خوشاب میکرد اند که با مار کونی بر او و سلا ما و آب بر قوم
 نوح و در حق آتش غدا بسیار که اغرق و افاد و با نار نتیجه نقلست که در حین آتش افروخته
 که هر قسمی از خزانه فرود کم شد و خرابی را عکس بود و او را بر دهم کرد و هر چند تا و بفرمود بچاره میگذا
 بود اعتراف نکرد تا او را بر گرفت که او را پیش از ابراهیم علیه السلام و آتش اندازد غلام
 هر چند سینه بفرود و ارکان مملکت او نمود و اجاب فرمود که بخواند تبارک و تعالی و فرمود و ایها
 و زمین بر فائده مکر و چون او را در محن نهادند و در آتش انداختند و در میان هوا گفت یا الله مرا فرود
 رس فرغانه یکایمی جبرئیل و رباب بند با جبرئیل عرض کرد ای سید که وی کافرت و بنده
 کافر است فرمود و جبرئیل هر چند کافرت مرا انعام خدا کند میخواند از کرم من نشود که او را فرمودیم
 کافری که بجای نام الله بر زبان میبرد از آتش فرود خلاص میشود مگر که سالها نام الله را تحقیر

و نیاز دزل سپید و بزرگان میراند اگر از آتش و دوزخ خلا شوند اگر کم اوجه منته در روضه الاحباب
و دیده ام که حضرت فاطمه هر رضی الله تعالی عنها از سوخته اصلی الله علیه و سلم سوال کرد که در شب معراج
حق سبحانه و تعالی چه گفت و من خطاب دادم که ما محمد بن همام بن زید کان خویشیم و است تو و شوکان دارند
و دوزخ را بجهنم انداخته و او را به طاعت میخواندند و میگویند که در اینجا بودند و من عمل فرموده از ایشان نمی طلبم
و ایشان روزی که ازین طلب میکنند و در آنرا که از ایشان مقرر کرده ام بگریزیدیم و ایشان
طاعت ابرار غیر من میکنند و غر نکنند و خوار سازند و تم و ایشان امید بغیر من خوف از غیر من اند
و من انعام با ایشان میدهم ایشان را غیر من میکنند و دخول بهشت دادم است بر سایر انبیاء تا آنکه
که تو در آنی در اینجا و دادم است بر سایر ائمه تا آنکه که ای تو در آنی و است تو طاعت بجای آرند و عصیان
من و زید طاعت ایشان بر حاکم است و معصیت ایشان بقصاکم آنچه بر حاکم از ایشان میباشند
اگر چه قصود هشته باشد قبول میکنم زیرا که کریم و آنچه بقضای من از ایشان واقع میشود از ای امرم غفونم
زیرا که کریم منته حسب کشف الاسرار و تفسیریه که میفرموده است و باها المؤمنون لعلمکم لغون فرموده
که همه ازین طاعت و بجا آورده و تا ما بخت نده نشود چه اگر فرمود ای که کاران شما توبه کنید موجب
رسول ایشان شد چون در دنیا ایشان را رسوالتی خواهد رسید که در حقیقت نیز رسوالتی نکند و عظم چو رسوالتی
بچندین خطابه درین عالم پیش شاه و کدایه در آن عالم نیز بر خاص و عام بیامرز و رسوالتی السلام
منته و تفسیریه که میفرموده است که المومنین المومنین المومنین از امام علامه روح الله در وجه نقل میکند که حق سبحا
بیامبر خود را امر کرد به تفارقت و خلاف امر الله تعالی آنحضرت سالی الله علیه و سلم منته و است
و فرموده و باشد و طلب مرز شکرده و حق تعالی ازین کریم زینت که حبیب در او دیده که ازین چهر طلب چون
چهر طلب عطا کند پس عین است که است را دولت ازین خواهد بود و عظم هر که او جویند و میشود
تا امید از خدا چاره باشد چون نشان شفاعت که از یافت نام ما است طغریه انسان با کناه کارها
بجویند امید ارباب منته و تفسیریه که میفرموده است اول و الاخره و الظاهر الباطن حسب کشف الاسرار فرموده که
زبان محبت از روایت میگوید که آدمی علم در حق تو چنان طافه اندوخت که می در اول حال کار چنان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

این است که در این کتاب
نویسندگان و نویسندگان
از راه و توبه و توبه

چون در وادای و دهم جمعی که در این زندگانی نیست تو که در چون اولاد و اخاد و سوم مره که انکار را با تو باشد
چون و ستان باریان چهارم فرقه که نهان با تو می کشد چون نان کثیره کان بعدا لین می کشد و پخته
کمن به اینها و کار ساز خود ایشان را می پندار که اول ستم را از عدم بوجود آوردم خرم باز گشت تو من خج اید و بوظایم
منم صحت تو بجز توبه و جوی پر ایتم باطن ستم سر کا حقایق و دل توبه بعت نهادم قطعه اول آخر تو کی گشت
صحت و قدم : ظاهر و باطن تو می چیست خود و عدم : اول فی اتصال خیرین از اتصال : ظاهر و باطن خیر
چون باطن کیست و کم : نتیجه در تفسیر که می پیشتر هم بر حمت نبی رضوان جلالهم فیها نعیم نعیم خلدین
ابدا ان الله عند جبر عظیم در کشف الاسرار فرموده که جمیع استیجابها با تو رضوان بر اطمینان و جنت
سجده کافه مومنان حمت را عدم کرد اهل عصیان با تو بس که در هر چند گناه عظیم و عظیم تر قطعه گناه
بود و درین شماره عفو تو در ترا گناه همه : قطره ای حمت تو بس است پیشتر ستم با تو سب و سب
نتیجه در تفسیر که می ان الله شری من التوین الفسهم امواهم بان لهم الجنة عذبه فی سوره که خدا بخود و عیب با
باشد او را در تواند کرد و حق سبحانه را خود و بعین ما و انا بود امید داشت که ما را از اینگاه فصل و کرم خود را برود
قطعه تو علم از ما دید : دید که تعبیر نیدی : تو علم آن من بعین آن : در کمن حج توبه و سب و سب
نتیجه سب و سب کرده که ابو سمله حضرت مرتضی علی شیند که مغرورند یا خبر کنم شمار به بهرین آیه
کلام الله که آیه ما صابکم من مصیبه مما کسبت ایدکم و یعفو عن کثیرت و حشر بغیر علی الله علیه سلم فرمود
که ای علی این آیه را بر شما تفسیر کنم فان منیت که هر چه بشمارد از پیار و عفو آن اسطه کسب است
حق سبحانه کریم ترست از آنکه باز زبان گناه را بچو عذاب کند و عذاب را شنی سازد و از گناه که در دنیا
بخور کرد و خدا سزاوارترست و غنی که بعد عفو خود را نکند و الله گفته که آید که گناه میسر از ترین است
در قرآن مجید حق سبحانه که امان مومنان را و نفع کرد و ایند یک نوع بخشید و کفارت آن را
کرد و نفع دیگر را عفو کرد و او کریم است از عفو عو می کند نتیجه در کتاب سیر لا معین فی فضل خاتم
مضال حضرت ختم نبوت و رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت بهین دنیا و ملاکه و آن چاه و فتنه است
که ذات مقدس بن مخصوص است و مکر آن انجام موجب تعجب است و تفسیر آن در تفسیر آن است

عن سجاد نقی آنحضرت بر ارحمت عالمیان خداوندیست قال ما ارسناک الا رحمة للعالمین در خصیصه نظر
 بسیارند چیست و کلمه معجزه را از شرح ستمه آن معذور داشتند و لا جرم مذکور یعنی از آن سادگان
 بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمت بود بر طایفه علان را از ملائکه و این من و غیر هم در شب معراج
 چون افواج ملائکه گذشت هر یک از صفوف منو ملائکه در امان سموات از آنحضرت شفا و علوم غیبیه
 میسر و امر از کسوم نمود و این مختصر کنج این شرح آن آید و نسبت رحمت بحین که ربک و خود آنحضرت
 بدو استماع قرآن سعادایان عرفان فایز گشتند اما بطریق رحمت و با وسایان استماع شرح بیان
 این شرح و طایف بیافزودنت و محل آنکه ذات باریکات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در محبت
 هم بر مومنان هم بر منافقان کافران اما رحمت بر مومنان بر هر وجهی که باشد و بر منافقان و
 بر منافقان آنرا بر توفیق و نیت غایت و رحمت بر کافران با خیر غایت عقوبت قال الله تعالی کان الله یعذبهم
 و انت بهم و درین آیه بر منار اشارت تمام است هرگاه جو شریف حضرت نبی صلی الله علیه و سلم سبب دفع
 غدا بر مشرکان را باب جهنم و طغیان کرد و نسبت با اهل ایمان استماع عرفان بطریق دوستی نقلت که
 چون این باریک گشت خاطر سید که مخزون شد که چون ایمان ایشان بیرون و م شاید ابد استوار گردند
 حق سبحانه آیه دیگر فرستاد و ما کان بعد بهم هم سیخ فزون میان رحمت رعن دیگر مخلوقات را باب سیر فی خلق
 اند و این مختصر حل آن نمیشود و در باب شفا حدیثی شنیدم از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود ما من امته الا یعضها النار و بعضها الجنة الا فانیها کما فی الجنة نیست هم است
 مگر بعضی از ایشان روضه باشد و بعضی در بهشت گمایت من که همه ایشان در بهشت و آینه صدق با
 رسول الله اگر ارام عام تو به شفا اختیار و ابراهیم صلی الله علیه و سلم کنیزان شفا و عماران را که بجا که اگر
 شفا شفا تو او سماع امام تیره و زکاتان شفا را نشود که شود و اگر در یک رحمت تو شفا شفا
 خلالت را دست گیر که اگر سجا بفضل تو مطاران را شفا بر جان و او غفلت نبارد که با دور
 نسیم خدا گشتی عرق شدگان را طبیعتی را از عرفان خاف بسال نجات نیار و از قطعه ای خفته

۹۳

مستند نشود و بیجا این خطا ننویسد انجام بقابل کشد و درین برجه ای که گیر است و دور از پدید آمدن قلوب
اضطراب که مستحقها نیست انسان خیر و دوار و صال حدیکه شغنی شود و نه فی حکم لازم موسی
سلبیم اما اگر انشای او باشد و خود بهر سوز هم ستار که مشغول شود میتواند بود که محبت بطلان گوید هم رسوخ باید
و اگر هر دو بخواند تعامل پسند وفاق و اتفاق و موت بعد اوت مبدل کرد و نمود با بعد من و گفت
روزگار پریشان جو چاک بر سرشان نیارد حضرت بخشی میفرماید قطعه بخشی دوستی عجب کار بست
سلبیم هم مبدل کرد و امر سوگواری و کشت کنی بهر دشمنی بدل کرد و پیغمبر من کلام بقراط که
«الم ناهن لود و موسی بن و غافل بر شکایت عقل واقع شود و دوم و ثبات اتصال و پیوسته
و در میان و امن هرگز به یادماند چه آنکه قضایا عقل همه بر یک ترتیب و روش است و در اینجا
جمل السببه مخالف یکدیگر باشند و وجایل گزربکدام اتفاق نمایند بکنند برت نتیجه خبر دهند ان
گفته اند که موسی مالیه کرده آیین خرد پسندیده است اول ال انش که همواره در مد کا خود را
در رضا الهی بسرزد و دم سعادتمند که همواره با مساواتی مطابرا از اغیار پوشند و بضیع اردو
در مع ذلک و اصلاح کار غفلت نور زد سوم که بغرض و بطبع بشند و ارشد و این هر سه گروه چنانچه است
میته و انشوران گفته اند که دوستان قسم اند اول جان و این گروه والا سکوه از عبادت و
بقاعی نمائند تمثالی زبانی و ایشان اسم عادت هستند سوم مانی و این طائفه مانند روح و خو و او
و اکثر در عالم همین قسم موجود اند پیغمبر و نمایان گفته اند که محبت دارد و نیست که در طلبه عطارد و رکارافیه شود و نا
جوهر است که در زیاده و زیادتی موجب مرگ است که از جزا و میان نیست انصاف کیما که بشناسد
پیدا نیست فرموده شد مرگ و معدوم نماید و نیز فراماند جو غفا و کمیای پیغمبر دانسته گفته که دوستان و نوع
از یکی که بغرض جنب است که یکدک بعضا جنب است و اما بعضا رشته اتحاد است و هست باشد دوم که جانب
با یکدیگر اجتماع اتفاق افتد بالضرر بر آید اعراض باطل گردد و این تعلیه فقه فقه تحقیق نوع اول
عوال مزبور نوع ثانی با یکدیگر بی اثری اند که در پیغمبر خردمندان که دنیا که از دوستی بعضا بشریت که خطا
لازم انسان است کار سازند که میخواهند آن شامت مذامت باشند که من و ملا باید نمود که بمعنی خبر یابد اند

دل دوستی تدبیری با کسبیت و چاره کار با حبست که نجات او در آن باشد که هر چه را دوست دارد و هر چه را
 افریده اند و از بارگاه دوستی مفر کرده و بعد از خطا دوستی بجز تفریط و غفلت و بیاداری نیست
 اگر چه عیب باشد چرا که آدمی را دو عاقل است نفس و عاقلانیت که گفته اند هر که با کسبیت بدین بارانده
 اعدا است. امیر المومنین علیه السلام می فرماید که هر که از انسان که در کمال ایشان از دشمنی و
 چایشان را شباهان چشم کند که در کمال ایشان نگرند و نتیجه حکمی گفته دوستی هزار تن را بر یک تن
 نیاید چه دوست حقیقی هم نبرد و دشمنان جنتی بسیار از دوستان بسیار در کمال دشمنی و دشواری و
 قرون است و دشمن خود را کسبیت هزارت اگر کسبیت با کسبیت بدین عاقلانیت بدین دوستی و دوستی
 زنده است که در کمال حکم خداوند که هم وجه از ایشان جاری شود و بر شل و اندک که با ایشان احتیاج
 افتد و دوستی و دوستی که در هیچ زمان با کسبیت بدین دوستی و دوستی که در کمال دوستی و دوستی و دوستی
 اکثر همین قسم موجود اند و نتیجه سخن محمد پاک است این دوستان و دوستان که با ایشان دوستی
 اکنون همه در دوستان که از کسبیت بدین عاقلانیت بدین دوستی و دوستی که در کمال دوستی و دوستی
 و از کسبیت بدین دوستی و دوستی که در کمال دوستی و دوستی که در کمال دوستی و دوستی
 جامع این کلمات یکبار نفس الامری که دوستی بخواهد دشمنی که دوستی با جان است نتیجه مالک نیاید
 عیبه فرموده دوستی این دنیا چون خورد و باز نماند رنگ خوش و طعم ناخوش نتیجه یکی از نشانه های کمال
 که دوستی تحقیق بدین دوستی اگر چه بعضی از سخنان ناخبره کاران سخنان که از انصاریان عظیم دین و عقل و
 بهره ندارند و دشمنی معاصران اند و کسبیت و انبیا پس که دوستی مساوی و عدم احتیاج یکدیگر که معیار
 دوستی است چنانکه غریبی گفته فرمود معیار دوستان این است که دوستی با کسبیت بدین دوستی و دوستی
 طلب بدین رسم و عادت گرم می بیند دوست میبندد و باز بخواند و عیاد اما بعد از معالجه که معیار
 آدم شکست و زبان را به کف هم خود را ضبط نتواند که دوستی مطلقه از زبان بلند کند و بعد از
 که نبرد و در دشمنی خفت و از کسبیت بدین دوستی و دوستی که در کمال دوستی و دوستی
 غرض و خطا بر دو کسبیت بدین دوستی و دوستی که در کمال دوستی و دوستی

[illegible]

که در دوستی و اکثر اوقات در مخالفت و مراغت که نشی میکی از حال آنهاست بسیار کرده اند
 و با هم دوستی گفت روع کفنی و الا جراکی تو گریست و یکی در بین غیبه عطا کفنه اند محبت بود
 مردم روزگار باید نیست و زود و اعتبار را نشاید هر چند در غیبه میبالتغه مانید و مصداق آنرا دوستی
 شوند و اظهار اتحاد و ولاف یکاکی ایشان بقرب بادشاهان حسن جواب و وفای زمان و لطف و ارمان
 و شمس مستان اعتقاد و خیران آواز خوش کوکان که سیم کی سزاوار اعتبار و شاهان اعتماد
 می ماند که سبزی نقصان و راه طایفه غیبه حکمی کفنه ستری که در بدن با نریزاد دوست ما هم کوی
 مکان از که وقتی دشمن شود و هر یک که سزاوار دشمن کن که احوال و بی مانی است شجه تین نادر
 عظیم است با دوست چنان کن که حکم محتاج نشدی با دشمن معامله چنان کن که در حکومت طغیان و برتری
 و دوست صله و جان و دست و چشم سوم لیل فقر که جامع این نالیف است بگوید که چنین بگوید
 چنان جان و چشم و چشم سوم نایابست غیبه حکمی کفنه بچکس با چندان دست مادر که بی او سزاوار
 و با کمال باشد سرار و عیوب خود را و پوشیده و در بچکس با چندان دشمن بگوید که با او سزاوار بود و با کمال
 عداوت را نهایت مرتبه رسان قطعه بچکس که شیر مردی نیست به شیر مردانه دانی گشت آنکه
 با دشمنان تواند ساخت و در آنکه با دشمنان تواند گشت و حاصل کلام حکیم نیست که بسا دوستها
 قدیم و محبتهاست و از بچکس ارکان از زلزله و زلزله و بچکس که بسا از عداوتها و برینه نیز باطل
 بدل گشته و زود با و در کن که قول از و دشمن و شکست از و چرخ و چرخ اعتبار نیست به انست که پیش
 بنیان در اندیش با موافق مخالف بر می خیزد که کرده اند که نه بود و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه و غیبه
 حرم و احتیاط از دست داده اند و نه مخالف را بقای درجه محبت رسانیده اند و چرخ و چرخ و دست
 نمیکند که با غیبت به دشمن نماید و بر دوشی بسرا و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
 از دوست دوست تر و چون دوست از غرور و برتری و غیبت به دشمن بگوید که دوست از غرور
 پس دست و شمشیر با بصر با زمین به پس دشمن است و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ و چرخ
 که کفنه اند به آن محل را غیبه و لایکی غیبه شخصی با قلیدس گفت که من چندان دوست با کمال

و اگر چه اصل سبب اینست که جواب داد که من چندان نمی فرمایم که خشم و غضب تو نسبت بمن چو کسی
 محبت محمود کرد و میگوید که کینه اند که تا مکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نباید کرد و میگوید
 بخار و انبیا بد و دشمنی بد است و او را بهستان و دو کوازد دوست باید کرد ایند و دوست
 غت و دوست باید افزود و از دشمن غافل نباید شد هر چند ظالم بود کم نور باشد و بدوستی هم چندان
 اعتماد نباید کرد که احباب دوست برود و ما هم بمن رحم است ساخته شود زیرا که الکلام در وقت اشتها
 نباید کرد و تا کار باز نماند بر آید شمشیر از نیام نباید آورد و اگر دشمن طلب صلح کند با نباید نمود و دوست
 بیز نباید کرد و در ستیزه و غلبت نباید نمود و نظم ستیزه کنان که با دوستی نه کند باغ اعتماد
 برگزیده ستیزه بجای نماند و بران کند تا مان کن و درین معنی یک بیت خواهد یافت شریک
 رحمت الله علیه کتابت و تو آسایش و گوشتی تفت ازین در وقت باید وستان نطفه با دشمنان
 و هر چند دشمن کم نور و ضعیف باشد برفت خود مغرور نشده ظاهر او را ده جنگ باطل طالب صلح باید بود
 مصطفیان صلح جوید و بعدا مصایبه نتیجه افلاطون بگوید کمال مردانست که دشمن را دوست تواند داشت و چون
 بالضرورت مجامعت کند از فرد غضب نکند که غضب را از دشمن دشمنی است نتیجه فال مغضوب محمد است
 نه فتح کل نیز نتیجه فال او و علیه السلام لا تشتر عدوه واحد بعدا نه الفایحه حکمی گفته بسا به عدو است
 دشمن اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش و افاق باشی نتیجه فاضلی و نموده هم عدو را جز حقیقت نباید نمود
 بسا باشد که از مردم خشم شیر سر شده و دشمن او بسیار عظیم است لاک ساخته و فردا صذر کن هر خار که
 بخیزد بر سر میزند وین کو صفت است با نتیجه قول حکماست که اگر دوست را مصایبه دشمن نمید جائ
 طالب خردمند نسبت به کار محال عداوت از دشمنی نرسد و محبت او با دشمن هر شبهه بنا بر صحتی تواند بود
 و اگر در مقام خیانت است چنین دوست را بدین برساند و دشمنی خود را بچشم که او کسی خوشی و بدی
 که درین کار او کسی بدی و بدی درین است که بی انصاف نیست گفت از دوست بدین دشمنی که کردن نتیجه
 ایمان گفته اند که از دشمنی بر او بدی که در آن خطر نه باشد چون بدید که دشمن قصد با
 و می آید اگر کوشش کرد که از دشمن خشمی کرده باشد و در صورت کوشش از دو حال

هست اگر نفی ناید نام مرده او بر صفحه نوز کارمانی اندو اگر کار عکس شود ما به نام خود
 خردمانند آن بعد و باشد در شمع می رفته غفلت دست تو این نیست بهر وضع در غفلت نیست
 نتیجه نوال کتیا دست هر که اندوستی اونی ناستند از دشمنی او و بر سر خود اندوخته سخن شتم اول
 دشمن مدار کن چون مثل کند روی ما و از زنها و از آبرو نتیجه عکس کفته نهین مردمی است که او
 نیاز موده باشی حضرت لقمان حکیم فرموده چون خود که با کسی عهد اخوت در میان آید و دوستی کنی تا
 در شدت و رنج از کار آید و در خشم آرا گوشت غضب را نصف بآید دوستی او میل کن الا بعد از
 نتیجه حکما داشت کرده نیا میزد و باشت عرقه امیرین لازم است آن شست کمر که در هر بار
 ایشان بدید اول است که حق نعمان نشاء کافر معنی را بدو دوم آنکه بی سبی که عقل
 بر شتم شود و غضب و است باشد سوم آنکه عمر در اندازی روزگار مغرور شود و با کانه فونی اعدا
 زیست نماید و حقوق را بجا نیاورد چهارم آنکه نای کار خود را بر کوفت بندیم آنکه راه خیا و مرغ
 بر خود کشاده دارد و بیشتر تالک باین طریق باشد ششم آنکه کفایت خود را در این ششم آنکه
 و شمع ششم باشد ششم آنکه بی سبی روح مردم بگمان شود اما آن شست کس بدیشان بدیست و
 محبت ایشان را غنیمت باید شود اول آنکه شکر احسان خالق خلق لازم داند و حق کسی او را شوم کند
 و چنین کس صاحب الصفا گویند و کامل ایمان خوانند و می باید که هر جامع صفات باشد این ششم از هر یک
 و بسیار اندکی است دوم آنکه وفادار باشد بکوشش روزگار و باید که شاد و غم آموست و شربت
 زهر آلود و رشته دوستی او خجسته نکند و دواییم هم کم است و آید سوم آنکه راست کردار و درست گفتار
 باشد اگر چه نفی آن توان کرد اما در صفت بلکه در ذات آن شک نیست چهارم آنکه از حیث و
 شهرت پاک باشد و از باکی شهوت افراط نیست بکلی از محوز باشد و هم آنکه در جلال خشم بر صفت
 خود توانا باشد و این سخن جزو خرمند کامل صورت نه ششم آنکه بعد قدرت داند از توانا
 در حصول مراد محتاجان باشد و ششم آنکه بجای و شرمند است بشکایت صحبت با چنین که بعد از نفس
 است ششم آنکه خبر خواه خلق است باشد نتیجه کی از حکما گفته هر که تفصیلت را فراموش کرد آید

اوست متجه حکمی گفته سخن میان و دشمن جان کنی که اگر دشمنی ایشان بر منی مبدل کرد
 تو در میان دشمنان قرار گرفتی میان و دشمنی از دشمنی نه شرط است خود در میان دشمن
 متجه حکمی از حکم میگوید میان و برادر خصومت کن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و اگر کتاب است
 کرده با متجه حکمی که بدو دینی که با نصیحت نامری از دین موغلت بجا نیاورد و دست از غیب
 ابراطم کرد اندک سخن آنست که از محبت او دریابد که نشود در مهاجر او غم نباید خورد و کسیکه عیب
 بین چشم بخار و بیرون ده و اگر بر دین و از به متجه حکما مقرر کرده اند که دوستان سه نوع
 یکی بواسطه دوست دوست هم دشمن دشمن دشمن نیز سه درجه اند یکی بواسطه دوست و دشمن
 دشمن و دوست متجه حکمی از فضا که نه هر دو محبت و دوستی و دوستی و دوستی و دوستی و دوستی
 و دوستی و دوستی خود را بدیشان بگویند که اگر دوست بهر سه درین عالم مانند اسب
 راحت از دوست ناست پس متجه حکمی شمع سعد رحمه الله علیه گفته بر عجز دشمن رحمت کن که اگر او شود
 بر تو رحمت کند قطعه امر و زکریا که میتوان گفت به کائنات جویند شد جهان سوخت نه کار که و کند کار
 دشمن جویند میتوان دخت به متجه از دشمن نصیحت بر دشمن خطا و لیکن شنیدن دست باطلان
 کار کنی که عین جو است لطمه حذر کن از دشمن گوید آن کن به که بر از دینی دست نماند
 کرد را باید دست چون تیر از آن گرد و دور دوست چپ گیر شانی باید گرفت ای در منده
 مرا تعلیم کن بپایه یک بند به گفتار یک مرد کن چنان بلکه کرد و جیره که نیز و ندان متجه چون و بد
 که در سباه دشمن تفرقه افتاد و جمع باش و اگر جمع شوند تو از ایشان اندیشه کن قطعه به و با و دشمن
 آسوده شین جوینی در میان دشمنان جنگ به و گوهری جوایم همراهند که از راه کن و بر با سبک
 متجه دشمن چون از همه حیل فرماید سلسله و بجهاند و اگر در دوستی کارها کند که دشمنی نتواند
 متجه میگوید بگوید اگر در دوستی دشمنی کسی و باشی و خوا که در با و بعضی امور با و دشمن کن متجه
 بفراط حکیم گفته با دشمن نیز نشود باید که فلان یا دشمنی او معلوم کرد و نیز از دشمنان منصفه محاسن که
 از دولت از صاحبان جویند هر عمل کنند که در خلقت که آن ترک و بابت ایشان از دشمنان در دست ما پیام

تدبیرات امور و مواعظ حکما و عقلا و فوائد سکوت و کم گفتن منتهی آوراند که فیض
و حکما را فراهم آورده انما فیض منور و بر جبهه معرفت و شست که من مقصود ملک و در هزاره کلام و نام دل بر
از لواط شهوت و غضب بجا و دم صدق گفتار و فایده عید شرف و محو و مایلین سوم شست برباب
و انش و رانجه نجات شود از حوادث چهارم اگر ام علماء و شراف امر اول خرد علی متر و لستم تخم تعدی قضای
و نقص عمال و جبرایکو کار و بد کرد و ششم تفتیش زندانیان تا که کار از اعتوب نماید و سونج نجات را طاعت
فرمانده میفهم تعدی طرق و اسواق و اول بخار ششم تادیب عایا بر جرم و اما ششم در پاریا بر آتش هم جمع است
الات حرب و هم حرام اهل بیت و عشار و اقا و باز و هم معین بنیان و جوایس و حوادث کما بعضی
دوازدهم تطف و تفقد بر روز را و ندامت و خاص و خادم میکنند و فقه و فقه و بستن خویش را سطحا
و افلاطون حکیم و تبارک حکیم فرمود که هر کی جدا که در تمامه مسلسل ماند زبانی بزرگ نبوسید تا بوقت حاجت
و ران مواعظ و نصایح گاهی کند و چاره کار خود جوید نماند و دستور مسطور دل باید انش را باز
و به بخردان احتلاط کن اگر شکلی پیش آید از شکل کشانی و اما بان شتاجوی بهر معنی از تکاملی
بتوار کرد و در فهم الباب که بود و نماید پیشانی را بعد شکر نورانی ساز و بصیرت خود منور شود و از خدایان
باش فرود خدایان سازگارست بخت به بود و نا خدایان کار سخت به و هر ابد او سپید آتش کند
از چشم بد این نتوان بود و حسد را بدل حاسد را بنحو راه ده سینه از کینه پاک دارد اگر کینه را بر
که از خود کار ظاهر کنی در رفع او کوش و الا ضرر بینی و بکس اکیه ابا او بگیر و در او را بجرم برادر
پدر را کینه بهر سبب را بخطا بهر سبب بکینا هی اکناه و دیگری مواخذه میگردانند این آئین نصف و عدالت
میست از بد به بر سر و نیکی سل کن و بکار از حیرت بهر آو بد کو هزار بار و درش کن بلکه بخل خود را ده
که پروان کرد و تبار با سخت پر کند و ناکو است و نکالیش باز بر کان خود مندان کن و اندر
بکشد گرامی انبان اما و طلب نماند شست هر هم بال آن مهم کن اگر قصد کار را در کار باشد و ان
بیکار که از بر و از اصل کن و فزونی حسن و حسن از مردم است خوش جواب هر که باشد از خود و ششم
و بر درشتان رشتی کن و دشمنی که از و این نماند و بقوت بر دست توان یافت به کوشش و شست و

کارش را در این معنی بیان نمود خواه خام برآید که نشان کف از کفم بدو افتد هم از کف کف
 ز بر سر او آید و شکم و هر کس از وضع و شریف با اندازه رتبه او جاید و بر هر که رسول جواب
 و ستاد و حسن آن نیست که از بی حسیت صحبت تباه شود و از اندرزهای حسن افزا و بیایا و دوا
 و حسن سخن بیغم و شیرین نام شود و اکثر احسان و زودان و اگر ازین درک و بیک و اما و شود و
 باطن طالب آشی باین و ستایش خود و خود کف دست و در آتشاده و از بهر منزل که رود و آتش
 و خور و غفلت از خود و در او هر سوره غریب که نفع و ضرر آن معلوم نباشد بخورد و آن حرارت مضر
 لطمه بوقد نماند و شش هر که باشد طیب و بر سر و از خود و غریب و بدان که نماند باشد گشتی و
 از چه همراه و از کسی در نهی که بود و از اندیشه پاک و به از راه و در یک اندیشه نماند که تا باج
 آورده باشی همه لغات مد و هنگام میر سفر مال جیدان بر آید که از گران آن بخت گشتی و بهر که
 بدی پوشیده و پنهان و خشنودی از حاصل کرد و در سپاه و با اندازه هر یک نگاه و از لطم
 نه سیری چنان که کرد دست و نه بکار نشان و خوردن شکست و چنان که هنگام سخن و از به بود
 لشکر از جز توئی بی نیاز و بر روزی و نوب بر آید خوان و سران سپه را یک یک بخوان و در
 در بوم بکانه موده مخور که انجا پیوستی از بخیر و است و اگر و نیست سبک و مردم اعیان که بسدن
 و بدین موصوف باشند بسیار و قاطبان و مقبولان اگر ارمی و اگر کسی که طالع با و برینی سیره با و حلا
 مصلحت و آن که درش روز کارشاکر و صابر باش و در امور صعب و از آن و از با امید مشو کم
 صبری و نه شتم و از یکا که کن هر که با تو بد کند و با تو در حق کسی نیکی کنی هر دو را فراموش کن و
 سیدارش را و او را عظیم دان اگر که او کسی از سرست خنده کن که فلاح و صلک از رشت نماید
 اگر کار بر عکس شود و از خود را اشتکار کن و وقت جنگ کردی که برایت حید و باشند از
 سعاد که قیال فرار نموده همراه گیر لطمه کریده چون به دست آورد و بگوشتن کان شکست آورد
 چو خوا که باشد طفرای تو طفره دیده باید سپیدار تو بفرج کابان میوز و غنای نیت بر او بلند و بهر آید
 از نیک و بد بجا و باز خوشین من نیک رخسار و در مواعظ افلاطون با و شاه سفت اعلیم و نه

جهان به تنگ میتوان چرخش و باید تدبیر مانع تدبیر رسد تنگ تدبیر فزاید نکاه هیچ کس که در لجه و ترنگ
 باید کیچ آلی و زنا مجلس از زیر کان من خرمندان نما باشد و نیاز مرطبه که کین کاهه و زان باشد با نیست
 و اکاه و شیار باید نیست و حور و خواب شهوت چون باز و کشد سه افت عظیم ست چنانکه بسیار خورن کوا
 می آمد پیمان با کفن حور می آورد و چون کون جی ست آرزو هلموت فوت شدن است از کراکله
 از ان بیشتر از آرزو باور که و به نیر ان سنی قیام نماید نظم چرا که یک کتم و از ان بگرانید باید
 بهر صومعه ان بهشتا او بدین بریا و شوت به چرا چون بیا و بازگشت بهشتا به کافی که حاصل اند
 طلبکار سایش منزل اند که از کستی همه برای بی هم بهر ما حاصلی از در سایه همه هر بدن پیش بی بکان
 کنند ازین نشینندگان بهر سلا و اعلیم سو کی ست به کین کبدن و جاسه کی ست به هوس بین که
 چندین هزار آدمی به نهد از در جان زور زین عین و حرمت بیشتر است که با ان به طعم حور
 و بهر جا که غم میسر سفر افتد از محرمان و افغان ان زبوم چند برابر است و اخبار خیر ترنگان
 همراه باید گرفت و پس پیش و چپ است خود از نیک نشان اخلاص کشان است و باید حش و لباید
 رکن عظیم امینی باید و است و بفرنگ هوش باید و بسج بکاکان کوش نباید آو و اگر باید شونیک
 از بد قیاس باید و مو و بهر جا که باید شتا از سر هر روز کار این نباید شود و کرده خود را بکند نباید ست و کید و
 زمین خزان بوم را که همراه گرفته باشد از انها محض آن سیر من باید کرد و تا کار بر آید سل سخنی نشاید
 و اگر از یک بن جبهه بود آید خزان مجرم و بگری سنا باید کرد و جا که دعوی پیش توان و در این اور
 جرات نباید کرد و اگر در کار عقده افتد تدبیر را با شکبای مایا بدست بمقتضای جمل سنا و کی نباید
 که سو من نیست و کار با طلبه بستگی روشن ملی کشاده میشود قطع سخن که چه شد گفته بر چاه سخن
 سخندانه ازین است پیش بهر جا که راند به نیک سخن خور خود کند شاه را هر چه و در نصایح لطوط
 حکیم ما خداوند تاج و بهیم دنیا چاهیت خس پیش خرمند را بفرنگ و هوش قدم باید
 گذشت و مرگ ملک است و کین کاه که از چنگ و در با نیست غافل نماید نیست و در ابراهیم و
 حلقه غره اندال کلر و دیاب رفیق و همشین تجر عاقل و فرما نباید که از و هوش و حرم می فراید

و از جلدین و بیدارش کارهای خود سر تابه خود و برنج عکین نگاه من باشد و تو نمیدانم دل من و چون با تمام
 نود و نه کار که کنی باینش و جمعی که در خلوت با تو گفت باشند با آنها اتفاقاً می رسد و اینست خلوت من
 بوند که سار و کت نمایند و تنها طعام مخور چنان خور که هر کس در خود و خود و تمام تو بلند کرد و چون را
 بدل آید که قوت تو زیاد از قوت دیگران نیست کم خورن تا که کن بسیار خورن و بسبب
 از مرگ بسیار خواهد اهرم که نیست و تر خشک کرد و سر چنان حج که طبع را بجا دارد و کم را شعار خواهد
 که بهترین صفا آدمی است و مال کلاه هم دارد که احتمال قانع و حوادث است فرو خود آورد و خود
 و نامد بجای به چهار است بهترین که هست و خود بخور طعام را ملاحظه فرما و نصیحت حلا و مشو چون هر که
 خورده به بنی با شیر میل کن که ناگوار است و در نظر خور و بسیار من بسیار و اعضا و حواصم
 کار فرما در استمال و در چند خور و رسته و بسیار آید و الا اگر اتفاقاً و ایشان نماند از میان است
 و پیکر و عاجز شود و بمنشی از زمین مانده نیست و من از زم گود و آرم گود و کتر کو من مایه کفن هر چند
 باشد و میل و یوکی است فرو ز کفاره به بود و فوسی به ایشان کرد و کس از خاک و هر چه طلب کن
 کنی و منش شکل و متعده جو من گود و را با بنی و طالبان شکار را با گود که در جزا از پس آن
 تو عاقل خواهد شد و خود بر قصد کن که در حسا از غمد جواب یک خون خود را آید لطمه خرسی که منش
 کردن است یک بر و خون کسی که دنت به بین تا چه خون در جهان بخند چه سر با کردن در آنچه با ملک
 که کردی اب به چه پرسند چون داد و خوا جواب به این دولت و انبال مغر و مشو که ظاهرش مهران و تمام
 کینه دار است و در جمیع امور به شکلی ستوده و پسندیده و کرد کار که از غم نجات بخشد و اگر اراده به تمام
 و جنگ کنی هر قدر که در رنگ تا خیر و زری دارد و وجهه گاه کاران عفو فرما که خنی و در آن که حق
 غیر می ست آوده کند و با کسانی که از رتبه و درجه تو کمتر باشد متوجه جنگ مشو و راه خور خنه صینه از و نماز
 بر خود و دیگران فرو و مشو و ب گفتار با زیر است به که الحاس از زیاد شکست را ز خود را بپوشد و او
 سخن به انسان مشو و بر کارها رفته و گذشته افسوس مخور افسوس باشد که ما فوس غایبه وقت که می خاتم
 کنی و سخن بنی بکشد که به ارم بسی به بگویم که زمین نکو کیسی به تو آگاه است و ازین پیش گفتن با تو

همچو ترجمه کلمات ابوالمحمّد سیّد مصنف چنانچه انجوان علیه نقضان که در سینه بهار صم تحریر ابرار بنی خراسان
 که زیاده و در باب حصول عبادت و بنوی محسن نقصانست و آنچه درین عالم سهو و بیخود خود پنداشته
 بعین خیران نیاید و بواسطه محو و رواند و داده نقصان او را زیاده و دیده و خیران او را که
 تمام زیانست سوخته و کجاست ای عمارت نمانده مانده که باز در کجاست التاب و زان شروع
 نموده سوخته با هم خداوندی مانند میهم که بنا بر سطح عمارت کند و هست یعنی از منزل است
 و کثرت اگر خشتی بجای شود خشت و کمری بنی تا از هم بریزد اما انقاس و عطر که مقتضی است
 قاطع بنایند کانی را قطع کرده میروند و اگر که در بدل آن شکار و آنچه از سر بر آورد و غرض که
 نتیجه ای کسی که از روح و صحت بر جمع اموال که نشسته و عمارت تمام است آخرت دست باز
 که با آنکه اطلاع از آن مضمون ندارد که سر آن عینیه بخیران نموده تبدیل معنی یابد و ان شاء جمع کردن
 راجح و حسنا و اذن رفقا است اگر حلال باشد و الا محنت و اطمینان و عمارت نتیجه بکار اندل را که بر حذر
 و نوبت و بنوی مشغولی او و از او یقین بدان که صفا و نیاید و وصال او محض بچران و دوست
 نتیجه نشسته نیکو خلقی را شعار و دثار خود نماید و با هم روان قبول کند و خود شکار تو نماید و هم اگر نیست
 که از او از اجده و سر افکنده سازد الا احسان نتیجه بند بر اموال خود و طریقه خود ساز که جمیع
 مال تو خواهند بود و حال آنکه مالی نیست که ببطا و جو و کرم حضرت نشود و نشسته و وسیله محنت حساب
 اموال خواهد شد نتیجه ای ملک که بچند روز مساعد و بار بار از فزحاک و خاطر اسوده آگاه باشم
 که اگر تو پیشگی غفنی و مال مال انقدر یعنی و هر انتقام کشند و بیدار و دوز فکر از است نتیجه باید که برشته
 عمارت ای حیک در هم و اعتماد بر ملک غلام افکنی که اگر کسی از کار کان ظاهر روی از تو برآمد و اند
 بشت کرمی مدد کار ظاهر محروم و بهر حال آن نیست مکن بکین تو باشد و بشت سبب اظهار بران
 تو آنها و انتخاب نامه شیخ ابو الفضل چون محتولست بر مواظبت و نصایح و سبب این مقام است
 لهذا مشغور کی عبادت و آنچه در چنانچه است و او را کما آنچه شایسته کارش می باید نتیجه امر و ز که
 نماندنی و نماندنی چون درسی و راستی محبوب جمیع عالم است و بخت و حیل و مکر و وضع در شیخ عالم

سلامه نموده و زانند و کرده
 در سینه ۱۲
 سلامه التاب و فوخته
 شدن و زیاده و کثرت
 ان شاء

سلامه عمارت بکین
 عمارت ۱۲

عمارت و کما بکین
 عمارت و کما بکین
 عمارت و کما بکین

تا بوسيله تقرب و بکران ظلم نکنند و از صحبت خوشامد گویان بهرزه و کسی که علم گوید و دست سازند
عاشق او شود که چنین باو روزگار کم دست بهم سیده و سخن با او بفرمان معلوم نشود از راست عقا
نکند دل و این شب را بزرگداند و خود را بدست غضب بد جیم را با این بی نهایت که با مال که
و کیف نخور و خنده بسیار کند و شد اندازد بخانه و مال و دست نباشد و اگر غفلت نموده باشد
بهنا بفرزند که مباد او را کار مردم خطی افتد و بسیار خلوت دوست نباشد و با جام نشستن و در کثرت بون
عاشق کند طریق وسط و سرشته اعتدال از دست بد و بزرگ کرد و با ای که از غریزه او باز مرشد
و نیکو آگاه باشد و بفکر و وساکین را با بحتیاج بقدر طاعت نماید و به اعمال اصحاب جرم را و خود
حالت مرتب هر که ام به حساب خرد مرتب آن قرینه شش است از بعضی را که با نیکو قهر است
و جمعی را شل و سوسند نیست فرد هر کجا و این ماریت فرموده که تو هر جمعی ندان و سود و وفوی را
باید که گناهی تنبیه مینماید و در چندین تقصیرت عفو فرماید و عقل و شکر یکدیگر را عفو فرماید
حضرت که در خلوتی بگوید اگر چه است که کم اند اما از آنجا که است ششونم شد حکیم که بریت احمد و
کسی که قان و نواتوفیق استی و او دوازده سطر از وی لها و حضرت خوزدان غیاب است و او را اگر چه
از خبر غلطی واقع کرد و خندان نمرش نماید که سده سخن خود هر که گشتی بجای هر کند بن تحقیق و ستر آن
ست بجا و کی نکند و تحف نماید که ستر سخن بسیار بسیار و در کام غضب ز جاز و در حرم عظم عضل از
دست ندهد و سو کند عاشق کند که خود را بدو می بینیم که در دست بیکدیگر فرموده که چون کفنی مخلص است صد
و کذب را چون کمر کرد و اسید احتمال کذب غالب شد و چون مستم باو کردی رفیع تو بپشتن بپشت فرد
بسیج بر با برائی کذب چون کند نیست به راستی چنین پده بر او مستم نامحرم است و تا کار از نو که
برای بفرندان نضایه اگر از فرزندان آن بدو مستقل آن نشاید که آنچه از بکران فرست شود خود تبارکان آن
پیر و او آنچه از خود نموده که در میان آن شکل شود و کار و زینت بیند او چه جا کار او از بفر او کسب
کمال اتهام نماید و بهر جهت غافلانه بود مست گمارد و خرج از دل بکتر کند و در عده مختلف نوزد و در خود
و کثاده پیش از نیست کند و متوجه خواص نظام الملک زربک شاه بود که مست علوم است بد که کمال است سخاو

۴۰
او در کتب آثار او در احوال و فیوض این مختصر نگارش آن است فانی عالم و صاحب سخن بود و در نظامیه رغبه
از آثار او است و در او هم مضامین حسن و نادر از بابت بیع بیدیع بعضی فی ایمان و الایمانیه و سایر
کرد و در فخر الملک خلف رشید شهید مرحوم که وزیر سلطان محمد بن قلاوون بود و حضرت تاج الاسلام امام محمد
را برادرش آن رسیده تعلیف کرده بود و آنحضرت بعضی مواعیل قبول نفرموده است کتب که در این مختصر
خود فخر الملک نوشته و همه خط و نصیحت بعضی در تخریر و تبدیل عبارت که اکثر فواید قدیم بود بر کما فی بعضی
بسیار که در این مختصر و جهان اعتقاد و مکتوبات و نشان حق تعالی بیکامی که همیشه بود و خواست بود و غیر این
وزیر الی و محاسن و ایمان با یزدان گویا بیان رسول صلی الله علیه و سلم مقرر بود و دوستی اصحاب او که
ایستحق این و در شش سبب از کونیه و کلام و دل ناپدید و حیرت علما که در این انبیاء اندیکه باید شنا و بعد از این
باید که پیش از صبح بر سر کعبه و در آن که کاه حسن بکایت عظمی و او کار با بسته بکند و در کاه سبب از کلام
بندیان را و نماز بجای است بکند از می از فواید و در فواید و دعوت ما و در سبب از نماز و در سبب از نماز
بکند و با ادب با این بهایی مرغ و شوق محاسن کن با نهر شده و لطیف طبع صحبت او در کسب و فضل و عیش
مکنی و زبان از رفیع محفوظ و در نیست مکنی راستی شعار خود ساز هر که است کوئی معرفت شود اگر فانی
تجربه صحنی از دور و دروغ واقع شود و در سبب از اندو که بدو مکتوبی نوشته شود اگر استی هم مکتوب دروغ نهند
و کاهش بسته باشد باید که بهی و دروغی و فانی عزم و در سبب از نماز و در سبب از نماز و در سبب از نماز
که از کاسب و در سبب از نماز و در سبب از نماز و در سبب از نماز و در سبب از نماز و در سبب از نماز
او را از خود و جاده از صفا تمام و کاسب و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز
قوم و در سبب از نماز و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز
کن و طمع در محاسن مردم مکنی هر که ترا احقر و غیب ان کند او را در سبب از نماز و کاسب و فانی از نماز
تازه و می خورش طبع با این لطیف با رباط و سبب از نماز و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز
انصاف را از دست ده و حسد و قدر او را از دست ده و هر وقت شکفت مکن که گفته اند انکشف نوم لانه
ایدم و باید که سخن خود را در سبب از نماز و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز و کاسب و فانی از نماز

کنند و این است و باید که رعایا از تو آسوده باشند و در سر خود بر مظلومان کشته و آرد و بر مظلومین
برای عدالت مخصوص که داند و ریاست که مظلوم را شکایت چیست و سگوه اگر گنبد بذات خود
شده از این برسان خدم و نوزک را عزیز و محترم دارد و تقدیر نماید اگر باری شوند بعبادت و اگر ایشان
را مهمی مشکلی پیش نیاید که آن فرزند ادا و امانت نماید و همه را بشناسد نام و لقب ایشان را و او را
بکشته و پیشانی ایشان حرف نهد و بجهت حریص که دزد و دماره ایشان حسان کند که انسان
عبید الاحسان اگر شفا و سفارش خود مطلب حاجت حاصل کرد و در بیع نباید کرد و بداند که نام نیک
سایه صوت بند و بیک شنیعه ماطل کرد و انتخاب مکاتیب خواصه رشید الدین وزیر خواصه
رشید الدین که در انواع علوم حساب کمال بود و او را در علوم تصانیف بسیار است و بیایم رشید
از آنجمله است وزیر پادشاه غازان سلطان محمد صمد ابنده پادشاهان ایران بود و وزیران سلطان
ابوسعید بسجی خواصه علیشاهی شهید کرد و در وقت قتل بخواجه علیشاه پیغام فرستاد که بیکناه قصد کن و
روزگار این کینه از تو خواهد خواست که شکایتی که گور من کهنه و کور تو نباشد و طاعت را به تاج شهادت
اوست انتخاب کاتب شهید حرم است بفرزند خود نوشته از بس سارامها و طول عبادت که شد بپیر
و احادیث و اشعار و فارسی بود از این چنین منت مکر و تصرف در خوار میکان عار انتخاب بنده و بنویسد
چون از فیض و فضل منت و فرط لطف معیلت با رحل حلاله و عم نواله آن فرزند ار بسند ایالت
و چار این امارت نشاند نصین خاطر بود که آن فرزند پوسینه بزرگوار عا با و و شکری ضعیف
کافه بر ایاقیم نماید و بهتای صغیر و کبیر و بر باد پیر و صنع و شریف شو و ضعیف که احتیاج و بر بنده کنکنا
موجب ثواب و وجه و ثنای جلیل اجر خیریل خواهد بود و چنان استماع مایه که ولایت بهیوم
طروس انطاکیه علوم و غیر آن که بدان عزیز مضمون است از عا خدابی اختیار و ابرار بن جمیع
اهل اندیاز و بفرزاده و لشکر و ملکات بان ملکات ناخست آورده و انفریز عماره بشر بخر و
سمیع زمره مشغول از معنی غافل که کفایت مهام و زعمای نام لازم مایست و سرور است ای فرزند
از انتخاب بنده و استماع ملا خیر و بسیار حاصل نیست نام مرام کرد و ان از هم شریعت با پیرن منته شد

از بنده
شیرین

۴۹
 اینکه حق غرضانه و عظم سلطانه را بر بنده گان خود سر می و مهر داده کارهای تکلیف و مظلومان را فریاد و مستطیع
 امر حق اغراضی پر از و سوزناک را خاداه عدل محض کشته اند بشا بر اه طاعت بیا و ایل دین
 بر ایل دنیا خیر نه و بعبرت در مکر که از قصر رفیع سیکما و سندیع صفت بخراشی نمانده لطم جام جم و ملک
 فریدون نماند بیاچ کی مژگن قارون نماند بجله شایان که جهان و شتند مکر جوابید همه بکشته شدند
 ناموانی چاره جوی بجایگان رشتها آوارگان باین لطم اگر خدای که ساد ملک تخریب زبانه امادگان
 دست سیکم مژگن بر خاطر و راندگان شش بکن بچار کار و در لرش و در انصاف را مفتوح کرد
 درون طایمان مجروح کردان بهران شاکه که انصافش شارسست عزیز حضرت پرور کارست
 اعمال نبرک را ببال که یکت و کار با خلیل مردم حقیر مگر با هر یک موافق حوصله و استعداد آن کار
 ده و کار امر و زراعت و استحقاق را بی مقدمه سوال کامیا کردان جو و آنت که
 بی طلب و فائز او را بوقا و عده و صدق عهد موصوف کن عدا لکیم نقد و تعجیل و مساکین
 عمارالطف فرما و مال از رعیت بقانون قدیم بسان رسما جدید که موجب اید اقلب باشد از
 جراند اعمال حک کن بدعتهای قدیم از و قدر و کواست و حقوق مردم که از تصرفات ایل ظلم فون شده
 باشد ایل آن بنبراد کن و نه خود را از حل آن بسکسار کردان او وظیفه خود را بیل و رعیت امانت
 و رشاک بر جبهه میا اولی و ان هر چه و نیاست در معرض ایل است فروتنش که حقیر و جلیل
 نبر و مردم و انا قلیل است به علما و صلحا و عباد و زرا و ساد و شایخ و خطاط و فقها و محدثین سائر
 اصحاب استحقاق انقیم و ساد و وار و لحدت کن بخشه کردان و بقلع از ساجد و ساد و ساد و ساد
 و قنایط و ربا طای و سعادت و مزارت که از انا سلف و محک ماضیه و بانه ام آورده باشد تعمیر و نمانا
 ان مسافران ملک عدم مایه کار باند و ثواب تو عائد کرد و دیگر بد آنکه به مجنون نصف سبب
 بخرج قلوب عباد و قریح ارواح بنده و از او میشود و هر که از جاده حصال حمید و نحر
 روز کار خود را بنبات مناهی و تنعمات ملاهی مصروف دارد و درهای کشور بسته و نظام کام
 بسته کرد و و تنعمات و تجار خرد و ظاهر شود و دلیل فایز دولت و فال نعمت او باشد و هر خطه

در این دو روز
 در این دو روز

در این دو روز
 در این دو روز

در این دو روز
 در این دو روز

در این دو روز
 در این دو روز

در این دو روز
 در این دو روز

در این دو روز
 در این دو روز

در مرتبه اول و صورت و نمودار را بدو هر که بود و بعد از آن و شمول اصل معرفت گشته و خلایق جهان را بنا بر
 باحسان تقدر خورشید پرشته و با جلال آتش فخر خشم فرو نشاند و با قوت خود راه مستطول گشته
 و سایه عباد و مهربان بر سر افکند و او را نی انداخته بر جناح خالق و رفاهیت خلایق کمر سعی اجتهاد و بر جسد او
 بنده و وار مجالست نگاه براه و تخرج اقداح راج اجتناب نموده و از قمع شهوات نفسانی و قمع لذات جسمانی
 فانی گشته هر آینه عواقب موهو و بجزو حسن صیت او و در ربع سکون بسط چون بتو صبا و فروغ و کافانم
 و لاج کرد و دو باید که آفریند در تو ملکی بنیاد و غایب نگردد و در حمایت افتادگان رستای از او کان گشت
 کاف و جهو اسباب جائزند و در وقت عطا و حکام سخا از کسوت رایا مبر باشد تا ثواب عظیم و اجر جلیل با تو
 کرامت کرد و در احیای رسوم قواعدین تغافل نوز و در قطع معاشات نفع فتنه هر چه علما و وران
 فضلا که چاکبوسان اقلیم موهو و کوی بابات میدان لغو و حایان ملک ملت و کار سازان
 و دولت اند صلاح دانند و بقدیم سازند و خدایا بر اسباب معیشت کار او مواد نشاط و نشاط و کامیابی
 و مرتب دار و احبابا اگر از ایشان خطا و در جو آید کمال عفو از او کرد و در بصله رحمیت حضرت
 دار و کند که حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل فرار جوید و از معرفت بگریزد و بقیه نامرکد از سوز
 و فرائض آید و او تا تواند از غارت خجسته که در شکار یک رهنما صراط با یکسب است بازدارد و بگوید
 بوسیله تقدیس و تمیز بقیه الا بذکره نظم القلوب بان کشوده دل آسوده گرداند و زکوة مال باز بستاند
 برساند و زبانه از کذب و غیبت و محض مصون او و بر تعالی می نگرند و بر بصیرت صبر فرماید که این دو
 حاکمان عرفانست و از کبر و غضب خلاق و نمیه است عدل جوید بلکه بگوید رالبتوه تبدیل
 و سببه بحسنه تبدیل سازد و رعیت را که سببیم عالم و واسطه عقد معاش نبی او مازد و تشریف نفع بسیار
 و معاضد ایشان بود و منوط است رعیتان به درین مسایفه داند و از پرداخت حال بسیار بکنند و غافل
 و پیوسته ایشان را که ارام و عظیم و احرام و تخم کاهد و بازار را خلاص جاب و دشمن نبوک نشان آتش فشان
 و جانستان بنده بنهار که استقامت نظام حوال این طایفه مصرف دارد و در باب مره علماء که فضل خلایق
 اند طریقه بندگی بجای آورد و از فرمان ایشان یک سر و خجسته بکنند و سوختگان آفتاب و من شرب بر کمان

متن را بنیمیم که خویش مخصوص است و اندو سالک عباد را از اهل غنا و مالک سالکها مسافرین تشریف محبت
 بدرقه آمد و غنچه تواند نمود در جمیع امور توکل بر خدا بکن و هر چه چندی از خدا بکنی میزد و هر چه بگوید خدا
 گوید و السلام. نتیجه در بیان نوشته دیدیم حضرت امام موسی الرضا صلی الله علیه و آله مامون شید را بفرستاد و
 که ای مامون طاعت با برکت چندان کن که ترا با احتیاج است و عیبها را بگذرانی که ناب معصیت آن داشته
 باشی و بر برکت خود انقدر جفا کن که اگر روزگار او از برکت تو ساقط بماند بقیام او رواند که خود را بهر
 از بسیار دیگران آن چون غضب تو بخت شود سکوت اختیار کن رستی که فایده کسی نماند و دل و دم بر بخت
 نکند و باندازه دل خرج کن تا محتاج نشود و آرسو که باعث زیان بگردان باشد بگذر و بنا کار بار حق و در آن
 نه بقره و غضب نام مردم بیدار و خلوت کار بکن که اگر ظاهر شرمنده شود و با کسی که در مقام بد باشی از طعم
 یکی دارد و دینی را که به تبع علی بن ابی طالب بر دین یوسف بوده افتاد از مردم مکن دوست از ابدان که عیب
 مآلوم باز ناید و بطلا با تو بهر ای کند نتیجه حضرت لقمان حکیم فرمود بعضی موی خان جیشی الاصل بود و در
 آنکه آن موی را حرار را با خبا و جوه متعدده گفته اند ارقام آن تطویل و در و بیان حکمت نبوت و حکومت
 مختار گشت و حکمت اختیار فرمود و ما بود و علیه السلام معاصر بود و پیوسته بجناب نبوت با کمال حکمت است.
 عرض معنی از کلام خسته و جام دوست که نار از درند خود را نصیحت کرده نتیجه ای بسیار پسینه منبر
 یعنی مجاهدت نفس اشعار و آثار خود سازد هر وقت از کمال محراب کنی و در دنیا را بهر شیء خیر تو محبوب
 ترا وصول نعمت آخرت نباشد و از دنیا مال که راضی شود بترقی مقصد قناعت کن چشم بر روز دیگر
 میکنی تا از رنجاندن نفس خود سستمانی و از طعام که سسته و از حکمت سیر باش و با مردم رشت مکن
 و بسیار فکر باش و حاشا اشعار خود ساز تا از شرفان این کردی اگر مردم بجز که در آن تو موجود
 نباشد ترا ستایش کنند مغرور شو که سخن جا بل هر که خدای و ز کرد و دو باز بر دوستان بیاعت نهاد
 ایشان را خیر بشمار و با سنها از سکوت مدد و منت طلب کن در نفع مال خویش و اصلاح مال دیگران
 کموش که مال تو آن بود که خیر آخرت سازد آنکه میراث بدگران که از روزگار و بشو و کز ایشان
 بخت است بپناه آور از زمان یک نیز بچند باش که میل ایشان همه سوخته باشد ملک وطن از خود طلب

مکدوان که ترا با هم دوستی جای صلح نگذار و نکشاده رو و مستم در معالفا و ترک لغت است محبت
و رابطه موت است نتیجه مسخوری نامی مقرب و مخصوص عبد الملک بر من و ان بود بسیار اصبا
دشت روز عبد الملک ابولفت اگر خوا که تقرب و اختصاص تو در حضرت مادر انور شود
سپه چیز اخر از نا اول انکه از دروغ بر سهر که دروغ کو در حقیقتها خوار بود و در دین انکه از دوم انکه
مواجه من ستائش من کنی که من خود را بهتر از تو میدانم و تشبیه تو نه معرفت شوم و نه مسرور شوم
انکه غم و سعادتی کسی مخصوصا کنی که مجبور غم تو بدو و تحقیق بحکیم کیان نشوم و تو خفیف کردی نتیجه
امیر عمر المصطفی ککاو بن اسکندر بن قابوس پادشاه بوده و او را تصنیفی است در اخلاق که همه فرزندان
نوشته و نکات متین و فقرات نشین در آن جمع نموده آنچه انجا ایراد زنی نمودی که در نتیجه زیاده از خوب
کفایت آموخته کن و بلا اندر من و مردم نشاد و کن با دیگران نعم تو شد و گفت خوب که تو ما خوب بشمار از
یکدیگر می بیند و هر شاد که باز گشت آن نعم است از شاد و شمر هیچ یک شایع مکدوان اگر از سحر و جادوی هر
نام فنان است توان او در سحر و جادوی هر اسب و دانش از نادان شاید آموخت اگر کاری کنه که عقل شنیده
کنی نتیجه قول حکماست که مرد و انرا بهشت خلعت توان چشما اول سب و بار دوم خوشین شاد
و نکاد آشتن اندازد خود سوم فغان بر دگر بزرگان و طلب صا ایشان چهارم شناختن جارا
کشودن و آشتن که محرم اسرار که تواند بود و پنجم پنهان داشتن از خود را از دیگران و درین سبب
نمودن ششم بر کاه بزرگان و با ارباب دولت سخن نیکو بدست آوردن هفتم بزرگان خوشتر
نادر بودن و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در مجلسها خاموش بودن و از اظهار چیز که پرسند
پرسه نمودن نهم سپاسگشایی نتیجه قول بزرگی است هر که باجم صفت خدمت بزرگان نماید مراد
او به خوشترین به آید اول سب و بار که شعله آتش خشم را با ب صلم فرو نشاند و دوم پرسه نمودن از
هو او هوس که خدمت ایشان را بر آرزو نفس مقدم دارد سوم انکه حرص فریبیده و طمع فتنه گیر
را بر عقل ستمگانه غالب کند چهارم انکه تنگنا کاها بر استی و کوتاه دستی هفتم حادها که رو نماید اضطراب
نکند و شک الهی بجای از نتیجه حکمی که هر که را اندوخته و در گیر و رنجی سبب یابد باید که ملای صعب

عصب معصوم در
بسن و هایت کردن
و بکار کردن

نه غم و غم و غم
اشکار کردن

نه سبب و سبب
کردن
نه کات و کات
و لطیف

عشق و عشق
و عشق

نه ارباب و ارباب
و ارباب

انصاف کند که آن غم و حزن آن سهل باشد بدین تدبیر خود را از حزن بماند مثلا شخصی اگر غمی و تسکیدی
 عسرت و احتیاج مرگ را از او کند باید که خوشتر از بر وجه علیا از تو کمتری تصور نماید که با هر کشتی بر تنای
 نفس بر تنم بخار بر سر ملک را بر او ان شده گیرد و بوسط آن رسیده و بیاغ مخالف امواج را شوارنیده
 مال نفس خود را بر شرف هلاک یافته انکار و هراسه و چنین حالت رخصا او بر تنای نفس و تلف مال مقصود
 با مال خطیر و ملک عظیم در تصرف دارد و روشن غالب بالنگر جبار او را احاطه نموده مقصد کشتن و غلوه
 و او را تاب مقتدا نیست راه فرار ندارد البته رایش بر ترک مال ملک رستن بسلا از او کند و خلا
 نفس خود را نعمت عظمی دولت کبری شمارد پس آن خمین معین باید که خود را آن بازگان انشوی
 در بارسته و آنرا از دست دشمن ملک بسته داند و ضعیف بنگار کار فراید و در تلف جان نکوشد و نیکو
 را ضمنت عظیم داند میخ و انشمنان منمونه اند او را یکو ترانکه سیرتای که شتکار از پیش خود سازد
 و تجربه بای مقصد از انوار کار را خود کرد و اندو اگر در هر باب از مالیش و تجربه خود را معتبر دارد و با انکه عمر
 و فاکند عمر و محنت گذراند و وقت را که جوهر است شریف و گوهر است لطیف و دولت نفس بهای
 را گران از دست داده باشد اگر گفته اند هر زبانی را سولست اما ان بهتر که زبان دیگران بشود
 از تجربه ایشان بگیرد و نظم مرد هنرمند خود پیشه را به عمر و با سبب درین روز کارش تا زبانی تجربه
 امونتی با دگری تجربه ببرد و کار به میخ حکمی گفته هر که از وقایع دیگران پند بگیرد و
 بخت پذیرد و دیگران از وقایع او پند گیرند و عبرت پذیرند از اساطیر است السعید
 امبرو من اوضاع الغیر و اشقی العکس منتهی بزرگی فرموده که زوال ملک بکلی از پیش
 چیز تواند بود اول محرومی یعنی نیکو خواهان را از نزدیکی دور کرد و از دولت و
 منت محروم سازد و تا خوار و بی اعتبار شوند و دم نادانی یعنی نداند که چه کس را محرم
 و معتقد دولت باید ساخت و نداند که جایی خبک که ام است و محل صلح کجاست
 نجا که سه مهر باید سبب در لطف کشاید و خوشایند که بایز این پیش خود و پنجم اند و سبک کویان
 رست کردار را از خود در اند سوم تذخوی یعنی ششم بجا کردن را از انداز

در سبب غم و حزن
 و در سبب غم و حزن
 و در سبب غم و حزن

غم و حزن
 غم و حزن

غم و حزن
 کارزارها

بدست چهارم هوای منی که مقدار زمان بودن او تا آنکه زبانی سرخجام مهلت و مالی که سبب نظام عالم تواند شد
 و او فلذات آن نیز در من مبعهوره بشکاف و شراب آنچه از من مایه باشد مشغول بودن چشم فتنه و این انجمن باشد که
 که چنانچه آن سنجیده و کارها مانده اند لیسده ظاهر شود و او با نشان تم کند و مخالفان دولت شمشیر کشنده و
 سزاوار آن اینها که شمشیر نشود و سهل انگار شده و بگذرانند و باشد ششم بلا اینها که در روز کار بیدار شود چون
 مخطوب و با وز زلزله و بسیار تشویش و رنج و محنت حکما گویند که چهار کس از مذکور است که قادر بر آن کردن
 یکی آنکه ربوب و ربوبی سفت کند و دوم آنکه سخن تو بسمع انصاف بشود سوم آنکه بغیر من بر تو آید چهارم آنکه در مصام
 خویش بر تو اعتماد نماید و نتیجه از احوال افعال و عیال است چون که خیر و شر کسی اطلاع یابد و بعضی کارها با
 مشورت کن نتیجه از و برسدند که نزدیک گما که ام امر مستیست گفت سخن که نتوان گفت و نتوان
 یعنی اگر گفته شود سخن بد بهار رسد اگر نهفته شود غلی بر خیر و نتیجه مذکور آن آدمی از زبان او موقوف باشد
 سماع را در حرکت او و اگر مخالف بود سخن او و کوشش شنوده و موقع قبول نیاید و نتیجه و انشود
 گویند بر کار باید که نبرد از این مردمان جهان را بر علمای فضل ترجیح ندهند هر کس بعد از هر وجود هر
 باید مباد و اگر چنین کنند دلالت میکند بر سحر و عدم امتیاز ایشان و این بدان نیاید که کسی حله
 بر پانصد و پیرایه پای بر سر و زردیه بی است که دیده با بعید او و میا و زبانه با طبع و تشنگ او کو با و گویا
 لشکوه او شنود و او بحقیقت تحقیر آن کرده و الا شکوه نمیشود چرا که اگر نادان و اید و لعل الکاف
 در سرب و از زلفش از شرافت جواب هر مهتبت اما واضح تمام از خود مطعون میکرد و حکمی گفته که تقدیم
 جهان بر علماء و متعارف عقل اکثر بوده است که بجز لعن او شده است و در آن شکل متوجه از ملاحظه
 بقراط است چیزی که دانی کو و هر چه بکارت نیاید مجبور است که در پیوستن سخن خوب از هر که باشد بشنود
 قیمت کو هر از خود او خاص و متعارف است و هر چه بد آید برین از کرده بدیشان باش که عدم بدست از
 افعال نشن زشتی و بدست فرو چون خطا از تو سر و در پیشگاه که ریشه خطا مادم کو دیدن خطا
 و بدست بود و دل که بر خیزد که زوت آن را بکین کند و کار مکن که شایسته آن با نتیجه حکمی گفته هر
 که تو انکار از بد آن چنین ازین کنند مری بر سبب من از او شود مثلاً اگر که او بر نماید از این بر او سر و زرد

فاکر سخاوت اندک سرف نام نهند و اگر طم پیش گیرد از اهل غیر گویند و اگر وفار و کلین نماید آن سلفی
 و کمالی خوانند و اگر سخن برآورد فصاحتی پیش گیرد بسیار کوی هر که کار نامند و اگر خاموش شود
 نقش دیوار گویند و اگر بجه روی پیش آید از استخرا خوانند و اگر گوشه گیرند و دیوانه خوانند و اگر در مهم
 باشد که ای رید زمانه اگر در خودن پوشیدن اندک تکلفی کنند بر پیش گویند و اگر پائنده
 و بارچه رساز و مغلوک خوانند و اگر بر یکی باشد خام سایه بر روانند و اگر سفر گیرند سرشته کم بحث
 گویند و اگر در محراب و کز اند صد همت بر رویند و اگر که خدا بشود بد نفس بند شهوت خوانند و پیغمبر حرمندان
 فرموده اند که دریا حقیقت او بحث شوارست تا بارها در کارها از مود و نشود و معالما در میان نماید تمام
 نشاید نیز گفته اند که خوشنایان اعتماد است هر یک که از او سر نیز در بسیار عظمت اگر در هیچ و در اسلام باشد
 بنیک باشد و مرد و اگر بر بار و است گفتار و دوست کردار است باشد چه و صا و نمیه نصو و بقصد
 عقل اند از نجاست که حکما سابعه کرده اند و اگر که صبا باید ماعل فرزند باشد و با و یایه کم اسل
 عقل صحبت نباید و است چرا که طبیعت او را خوئی مضلت از صبا کعب میکند و اگر اما با وجود عقل از
 صحبت جمعی که در آن جزو باید جید بچند هر آنکه خیر باشد که نباید و هر چه بنید از خود بنید نتیجه حضرت شیخ
 سعد رحمه الله علیه مشهوره هر که بایان نشسته اگر طبیعت ایشان در و اثر کند بطریقه ایشان ستم
 کرد و قلم رقم بر خود بناد آئینده ی که که ما و از صحبت بر کردیدی به طلب کردم و اما کی بنید
 مرا فرموده با ما و ان میبوی به پیغمبر بزرگان فرموده اند خرمند از چهار چیز از ارم ست اول عفت
 و در حق غلظت کم اصل که با و نیکی کردن و اگر بیداره بود است فرد هر که با و اع ناید و فرموده که تو مردم می
 سود و دوم مخالفت بزرگان چرا که باعث بلندای اقامت و ان را به خود اقامت فرود هر آن که هر
 که با هر ستر نیز به چنان اند که هرگز بر بخرد و سوم سخن بی تامل گفتن که سخن نا اند نشیده چون زمانه بخند است
 فرد سخن اکنون باید گفت پیش هر سخن مبنی که که بر سخن کرد و جو بر کرد سخن و دین چهارم کار کردن که
 احوال زیان شسته باشد و عیب کار کند عاقل که باز از ایشان به نتیجه عقلا گفته اند خیر درین دم کسی
 که فقه خفته را بیدار کند و مهمی که با صبا به سیر رساز قطعه صد علیه بنک بر منجته و اما زیان

۶۹
بکبر خیزد باران و صله فرزندانشان: این کردگار که تو انجمنه: و خرمند اگر چه بزود تو زمانی خود
اعتماد تمام داشته باشد باید که کتبه بر قوت خود کرده و دشمن انگیزی نکند هر چند زبانی بدست داشته
باشد مابعد این هر ملائک باید خود متوجه ارباب فطرت گفته اند چهار خیرست که اندک او بسیار
و است اول آتش که اندک او را همان یاست در سوختن که بسیار او دم و دم که شرم از قضاوت
در کلام ماست که در تیر از تیر سوم بیا هر چند کم باشد چون عاقبت آن معلوم نیست همان است
ازو که در من سخت چهارم غم غم که خوار زبون باشد از طلب قاجار خود باشد فرو حذر کن هر خار
کو خجسته بر سر میزند که صغیر است نتیجه خرمند باید که در زمان لطف و مهر کارستان
کنند که شادمانی امر است پسندیده هر که مرکب آن کرده است کشیده باید که عقل و راندیش خود
مشورت نماید بلکه عقل تنها خود پسند کرده از دشواریان کا دل خیر اندیش خود است و جوید نظم چو آید
پیش خرمند: کران شکل فیه در کار او نبوده که عقل و کربا عقل خود باری که در حل آن کرده و کار
بیت مشورت در کار با اهل آبهست مرا حذر از مشکل کشا: اگر چه در جمیع امور نال و فکر لازم
اما خاص وقت غضب که خفت مزاج غلبه میکند پس لازم بود صوت عاقبت آن مهم را در آمینه
فکرت دیدن نتیجه در امر حضرت و او دوست علی بنیا علیه السلام امسک غضبک للنافع
خارجا من عتک نتیجه آورده اند آتشیر پاک که از سلاطین نادار و بادشاهان کامکار بودند
تا بر سر قعه نوشتند و یکی از علما را خامخ و سپرد گفت چون مجلس حکم نشانه مزاج من تعبیر پذیرد و اثر
خشم و غضب چشم روی من پیدا آید پیش از آنکه حکم کنم یک قعه بر من عرض کن اگر بینی که آتش
فرو نشست متعجب آن قعه بگیرد و فرست و اگر احتیاج افتد قعه سوم را بنظر من در آرم
قعه اول آن بود که نال کن عنان راوت و قعه نصف نفس مار و منه که تو مخوف عاقل
و خالق قوه هست که را از نیست هست کرده ترابان کاست و قعه دوم آنکه تانی پیش آرد با
زیرستان که در لیت بود کار اندیش که عالم کن بر ایشان که معن تواند رحم کن تا آنکه بر تو عا
مکافات از روبرو رحم کند بر قعه سوم نوشته بود درین سنگ که حکم خود را که از شرع بخا و کن و از

نصف آن که کن اعظم نیست و در کمال نظم و حسن خود تند ساز بچنان بکس نتوان بکشیدن و نه
نم چنان کن که رسد و نسق است بود حکم تو با حکم حق بدینجه قول نسب گشت هر دو گشتند که این جاده
قانون کار بدو بنا دولت او ستواند اول است که از ملازم نزدیکی خود سرافراز و بد سخن بگریز
تسکست و نشو که هر که در بد کی مترب شد هر آنکه مردم بر حسد بند و در و اول مترب و کوشش نمایند
و از رود و کج او نصیحت سخنان فرمیده بگویند یا فتنه که مزاج او متغیر کرد و در آن مقصود حاصل کنند و مردم
سخن چین سخن ساز او مجلس خود راه ندهد که باعث فتنه انگیزی محکومی است و چنان است بلکه چون این
و کسی میند و در آفتاب شمشیر و نشانها و او معصومه عالم را تیره سازد سوم آنکه با رکان دولت خود
النفات نماید که با اتفاق کجاستی کارها مشکل آسان کرد و چهارم آنکه بلاست و دشمن و چاکر او مغرور کرد
و هر چند نمیشد از او در و در اندیشی بر اعتماد نماید پنجم آنکه صاحب کوهر مراد بدست آید و رخا و دشمنان غفلت
نور و ششم آنکه در کارها شتابزدگی ننماید بلکه بجای مال و حسنی که باید که مشورت بسیار است و منفعتی مشکلی میباشد
سفتم آنکه عنان بر سر خود از دست نکند و اگر جمعی از دشمنان قصد او کنند و صلاح در آن میند که یکی از ایشان
اتفاق باید کرد که سبب آن خلا از آن رطبه و نماید باید که بحبله متناوبی فزاید شتاب از رز و زبر کرد و اند
ششم آنکه از مردم کینه و احرار کند و بچرب زبان ایشان مغرور کند و هفتم آنکه عفو اشعار خود ساخته
ملازما را مانده کتا ای رفاه خطا و عتایند و چون بعضی مفریان جبر طاهر کرد و در بغل و شتاب و شتاب
و دیگر باره ایشان را از ستمه عتاب ناداب کرد اندما از جبر افزو و اندید و هم آنکه کرد و از آن مجلس مکمل و در بطریق
مکافات از از او رسد باز و هم آنکه مردم را کار که موافق طور لایق حال ایشان نباشد نفرماید که
بسیار کس کار خود را که شتمه بکار دیگر مشغول کردند و آن کار ساخته و از کار خود هم باز نماند و در هم
آنکه حال خود را بر یو حکم و ثبات است و شک و اندیشه میسر ملان امین و معتمد بدست آورده از اهل خیار
کزن باشد که چون ملان را که امین شهنشاه را ملک محفوظ ماند و هم مردم از خبر ایشان بین که اند
و اگر سخن مردم عاقل و او معتبر باشد بسیار باشد که بکینا باز او در رطه ملاک اندازد و نتیجه باز نماید چهارم آنکه
ایمن و محار و انظار نماند باید که عبار ملان و امین او نشیند نتیجه نوح علیه السلام شریفا پرسید که ام کو

[illegible]

مردمان را پیاده که مطلقاً اتفاق نیفتد بکنند و جزو ریاست اخراج معجزه و شک و حیران و عجم در کماله و شک و حیران و عجم در کماله

از بنی آدم ترسد و کار نمی ناید گفت حریف و مجمل و بدول و متکا و در امور متجه از مجلس طایفه ارسطوست و بشکلی نوسل
 بندیر ممکن و طغیر مطلوب و ترک درشتا و کی و غیره و متصول تلف و جو و نظم سبکی کا عالم بر آرد که کار
 گرمی نیاید کا به چای اربکرمی سیر و نه خورانه و نه برانه را سوختنی و در جامع احکامات آورده بر ملوک و
 حکام واجب که بقیاس و کمان سخن اهل سعادت و ارباب حق و در حق بچکس و در خوشم نشوند و از غضب اجتناب
 نمایند و نفس او برین بات صفت دهند چرا که قوت و قدر را ویت بست ایشانست و در برستان مطیع متقا
 و در عقوبت و تنبیه و در آن امور نمائند که در انقید و قدر است و قوت نمیشود و از نظم و جو و نفس خود را
 نمائند کنند که هم ستم سیدگان و صاحبان از ایشان مجبید و در لغت غضب اکثر سیما بجا واقع شود و خون ناحق
 ریخته شود و در مال آن بزمه اند و ادمت فایده ندهد و نتیجه حبشید ایم نصف کسری جبار اکثرین
 ساخته بود و نقش اکثرین اهل استی و در العین و در قهرمانی باید کرد و بعضی از موم باید بشود و نقش اکثرین
 و موم عدل و عمار یعنی منافع از ملک بدن الت و عمار صوت نمید و نقش اکثرین سوم است و ستا
 یعنی در اعیال اخبار شرط استی و عجلت بجا باید آورد و نقش اکثرین چهارم است و اعیال اکثرین اول
 در روز جنگ و دست و پا و اکثرین دوم از همیشه با خود ملازم ساخته بود و اکثرین سوم از متعلق منبیهان
 جواسیس و شسته و اکثرین چهارم را بدیوان مظالم سپرده بود و متجه و انشندان گویند عاقل است که در زمان
 بلا و دل از جانده و بجایها خام فرماید و دست کار را بر خود متکثر سازد که هیچ و شکست و مهران از بنا و خرد است
 و خود را بر جبین و دست که بر شمشیر او چاره کار با دست فرو خردست آن که فرساید باری همه و اگر
 خرد و اگر بکار که از چاره گذشته است اندیشه نباید کرد و باید زده بیفاده و در آزار خود نباید کوشید که آنچه
 از دست رفته است بدست نیاید و باید که زبان و بیان تن سده و قوت را می ثبات اندیشه و خیز
 نه کام توان از موزیر که حوادث مثل آن را این مرسیت مصرع الش کن بهرینه ساعی و بر پیغمبر حکما
 گویند مردم سه کرده اند عاقل و نیم عاقل و نادان عاقل آنکه پیش از طوفان واقعه و در و بلا اندیشه بجا
 و علاج خلا اندیشیده بود و آنچه دیگران را حرکات کنند اول کرده باشد و آنچه و نا کند کند نادان بلکه آن
 قبول سواد و نیم عاقل آنکه چون بلا رسد فتنه ظاهر کرد و آن جا و شسته و هم شست را بخوراند و بسیار و عاقل بدست

خود را از گرداب بلا بکشد و از من ساند و ما در آن کسبی است که در وقت پیش آمدن طاعون شیرین بر زبان حال
 آورد و قند ببدل او راه باید و طریق تدبیر کم کرده سرگردان شود و فریب چاره هر کجا تدبیر سازند بفرم
 و در این خبر سازند و گفته اند چون کار را چاره تدبیر یافته باشد و موجب سر نوشت بر زبان آید باید که پیش
 هر کس و ناگس از حال تا به خوش شرح مذکور در اینها است یعنی در این تو را کرده اند طاعت و ستان و سر نوشتان
 و هر دو خلاصه است و بلاها و عاقبات شایسته خرمندان صبر تدبیر است و اینها حال پیش و پس
 که تذکر آن افعاله بکن باشد جائز هم داشته اند اما اگر دوست میسر آن شهر مرغ و مغز استخوان بسته تا
 زیت فرو و اگله از اوضاع خود و ایم شکایت میکند و خاطر دشمن فرعون از خود میگوید و میگوید کی از
 حکما گفته اند این جن دوست اگر چه پیرست و دانا پیرست اگر چه نرست چه شرف و فضل از عجلست
 بسال میگوید سخن عزیز است مگر آنرا بشناسد تا قابل از بیت کمن قابل را ضلع که شستن طهرست و ناقابل را نیست
 کردن هبل و مجاست با قابل کن که مجاست قابل با قبت معانیه از حیث با قابل با وسعت معاش است
 میگوید حکما گویند سه کار را و انما بان کمتر اختیار کنند صحبت سلطان جشیدن شهر کمان را ز کفین با بان
 ابلیهان صحبت سلطان را بسیار است و با تشبیه او با دبا و بسیار است آرد با و گرداب هلاکت گرفتار کرد
 و امید ناویم با هم گفته اند میگوید نول ما در شاه زاده و الا جابه سلطان محمد اعظم شاه است که از کور
 سه فریق را از زنده بایست و بر تشر که از زنده شوند و دیگر را بنیاد نماید و کمالی مل بطبع و دوم حجام
 سوم از خرم که محرمیت تقریب داشته باشد میگوید و زو او لغبی از حکما مستعدین نقل کرده که کسی اندک
 ایشان را در بدو محذور باید و شست حمام و مریض مسافر و سه چیز است که در او موانع است بدان نام است
 سلطان مریض و در سخاوه و کسی اندک با ایشان سخا نباید کرد سلطان عالم و سخا بود و سخا سلطان
 بر تقدیر شیوع نقصان جان مل است و در سخاوت عالم مساو و بنا بر این در سخاوت سخاوت و شرف میگوید
 بزرگان و قریبه اند که کسی همواره در غم و اندوه هستند کی آنکه جمعیت بکیران پیشانی او و شاد و کاد و کیران
 مانده می باشد و او را حاسدند است و ناتوان بین خوانند و دوم آنکه در سخاوت حدت کمونی کنند
 سوم آنکه اندیشه کار بخند که عاقبت آن پیشا کنند میگوید حکمی گفته هر چه با هر که بگویند می گویند

که روزی آن گفته بار آلت جنک ساخته باشا حرب که نتیجه خردمندان کوید او را عاقبت
 از طلب مقدم باید داشت گفته اند ما را هر ساندن آسانست که بدشتن از آن بهر مند شدن شواکر
 کسی مال بهت افتد و کار باید کرد اول آنکه نهی بخاد که از تلف و بایع امین کسود دوم آنکه از سوز فانه
 باید گرفت یعنی تجارت و اصل مال دست دراز نباید کرد و اگر از سرمایه کار بزند مانند کشتی اثری از سود نماند بطم
 هر آن بجز کار بی نیاید بگوید مانند کشتی خشک بی بار از کوه گیری نهی بجا بیاور تا خام کوه نذر اید با
 قطعه جو دخلت نیست خرج بسته تر کن که میگویند ملاحان سرود که اگر اربابان بکوهستان نبارد ببا
 و جله کرد و خشک رود و نتیجه گفته اند بر آدمی چهار چیز لازمست شریک پیش گرفتن و آنچه بهر سبب
 که بدشتن و در آنچه عقل فرماید جرح نمون قدر توانا خوار از محل خرد و مواضع هوشنا که احتمال بدو داشته
 برهنه کردن اگر از او آید یعنی راهزل اند کبوری مانند که کار بسیار از سرش کس نتیجه او پس بن یونستان
 علیه التحیه و الغفران فرموده که هر که در موضع محتوین شود که در اینجا سلطان قاهر قاعا و طبیب هر دو هنر
 کار نباشد و ترضیع لعن من مال خویش سعی کرده باشد نتیجه خردوران کوید عاقلان پنج کار اگر گوشه
 بسیار کنند خرد را از اهل طبیب به که پیش ازین شسته اند دوم در تدبیر آنچه زبان او بجز بهر برسد باشد
 سوم در نگاهداشت نیکی خالقی که دارند و بهره مند شدن از آن چهارم در بیرون آمدن از محلی که مان
 افتی باشد پنجم در ملاحظه فائده و زیان و فرکار ایند و نتیجه عالی مظهری گفته که خردمند را از احقا
 چهار چیز که زیر نیست یکی آنکه در مالش نقصان آه یافته باشد چه غوث و اعتبار مردم مالست کمی
 مال موجب کمی حرمست و تنها مردم علاوه آن افشاکان بوجه بین الوجوه فائده ندارد دوم آنکه فکر
 و اندوه بر خاطرش استلایافته باشد که اظهار تمنی و پس است بر تنگی حوصله و اضطراب و مضطراب آن
 بزرگست سوم آنکه اگر خویش قوم او فعل نایه کرد از کوه سیده سرزند که فاس آن باعث تنگ دست
 چهارم آنکه در حق کسی احسا کرده جو او کار کرده باشد چه بیت منت بر او که در احسان بود بیت
 جزا موجب نقصان بود و اظهار مهر و جوهر خود نیز و انایان ازین مثل گفته اند و غبار طهر
 و ناست اظهار نه کردن به صفای خیر و از اینینه چون جوهر شود پیدا به نتیجه بزرگ بهر را

سخنات فقه شاذان
 بکرمی که سیدی
 شایسته ارباب عقل
 کار و برشان شدن
 و جبین

سخنات و جوارحه
 شدن و جوارحه

گفتند چه چیز است آدمی را که به ازان نباشد گفت خرد و طبعی گفتند اگر نباشد گفت آدمی که اخلاص باشد
و در تعلیم آن سعی بجا ببرد گفتند اگر نباشد گفت خوی و خلق میکند بامروم مواسا نماید و خود را از دوست
و دشمن محظوظ و محفوظ دارد گفتند اگر نباشد گفت دولت و وسیع و مهت رفیع مآبوسید آن موقوف احسان
از نیک و بد اهل نامه مصون بماند گفتند اگر نباشد گفت حاشی که سار و عیوب است گفتند اگر نباشد گفت صفا
که او را بسنوا و در زمین از لوث و جود او پاک گرداند و عمار را از بر باد مفتیج بزرگان فرموده اند
کار جهان بسببه تقدیر است بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی توانا نیست اما کار و بار خود را
تبدیر باید گذاشت و در سرانجام هر کار باید برد و اگر در نصیحت مقصود آید چه بهتر ازین و الا نفع و ضرر ندارد
نموده نباشد و بحسن نسبت گفتند نیمه ارباب خرد فرموده اند اگر چه نخل و بجا صعب و تجمع شتر بسیار
نماند اما متعذرت است اما فرموده اند که اگر از کوشش فلانی مالی پیش آید به حساب مثل شکل کشای خرد
و در اندیش خود را بجای داشته اضطراب را بخود راه ندهد و در تدبیر چاره آن کوشد که اضطراب نماند و اند
و در نقصان قوت و در وفار و تکلیف او راه می یابد و غرت و حشمت و اعتبار آدمی بقدر تکلیف اوست چنانچه
حکما گویند بپویه درخت و انش بیکو کار است هر که بداند و در علی بن ابی طالب اند که خطر راه شناسد و
در همان آه قدم نهد تا نقصان او جانی مبتلا گردد و یا بچه بیکار بود که ضرر خورد و پنهان ماند و بخود
تا اهلک شود و نتیجه بزرگان فرموده اند که صحبت با حسد و انا به از نهانی است و شها از نهانیان بد
و مجلس آرا و بهر سازدن دانش و فراهم آوردن هنر و شایستگیهای صحبت عطا میسر نشود
فرموده و را هر چند شها کند کامل عبارت صحبت با ازان یکدل کیبای دیگر است بنیجه از احوال
کمبخت نوشته نظر آید که مال دنیا غریب است و غرت اهل دنیا بالاست بجا صرف کن اگر چه بسیار باشد
غریباید و دشت و در غریزان است باید کرد و نتیجه ضرر و زیاده و غرت و کثرت حشمت و تمایز و ستیجی نوازد
سخنان آدمی که شکر کننده را نعمت میدهد و نعمت نهد را شکر گویند بنیجه بهمن شهر یار بود و نصیحت و دانش
اشا اهل و اتوان منفرد و دست تسلط بسیار از مالک و ولایات رسانیده سن کلامه که ارفق مفتاح
النجاح تجربه المحرب بضع الامر بنیجه شایون انکه علی و صاحب است خسران است و کفالت

[illegible]

مفتی محمد رفیع

۴۴ مؤلفان

حضرت سلطان محمد
 دست افروز
 علی اکبر بابلی
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بعد از اینها و در وقت حساب جمع کردید که در این شاپو طرح انداخت از کلام اوست که بلاهت مصیبتی است
 که اجر و ثواب ندارد و نتیجه بهرام بن شاپور لقب بکران شاه بود اکثر نامه های راعقیده داشت که چون زمان
 بدین حکومت کران با و تعلق داشت باین لقب شد و معنی گویند که کران او بنا کرده ازین سبب
 که با شاپور گفتند و در تاریخ گزیده مذکور است که بهرام کوخورد را از چوپانان و سواران شاپور
 داشتیم که چون بن جابگاه میرسیم مهریان را رسوندند و کین سبب بدکان پیش از و مدد بخار شاپور
 خط از جهان داشتیم و جهان بکران که داشتیم نتیجه بر و جود الاثیم ملکی ظالم و مفرم از ارباب و دور
 گفته که در حال خشم اسیرت و رعوت سبب بر نباید نمود و بهنگام قدرت و مکتب بکافانک لکنیک شاپور
 نتیجه اسکندر و و اقرین گفته مرالسنت که ربه در و خجسته عقد و خواهد و مرد و بهمت عزیت و مرد و صفت
 حمیده اکه پیش از گفتن عمل آرد و نمیه که گویند کند و دلیل خرمندی و اکه جوابی بماند از
 پرسیدند که بچه عمل جانمیرشدی گفت بریند حکما عمل نمودم کار بر کار بخردان کاخوران را به بکران
 نفروم و منته از و صایا نوشته و ان تا توانی محال طلبش و بر گذشته امسوس محروم وقت را از دست
 داده و ما کرده کرده بدان تیری گفته بنده رخزیده از او درست از بنده خلق نتیجه امر بنمو صاحب
 پرسیدند که بچه عمل جانمیرشدی فو و و کار با مشورت بخردند ان نمودم و کار امروز را بفرما که ششم نتیجه
 از کلام نظام الملک و ایت میکند مرد را چهار چیز را در رساند بپوشن با زیر کان مشورت با بزرگان و قرار دادن
 استقامت و نشان فرو و کسی است تا بدین بر و و اگر بر فردیون و او پیش بر و نتیجه چهار کلمه از چهار تا
 نقل میکنند که کمیت را لباس حد اکه نه پوشانده اند چون کمیت این کلمات با هر چهار ملک و و
 دشت بند را با و آن حرات کرد و نیز عرض بخواهت غوامس هر که باشد اول گفته هر که ایشان
 نشدم از آنچه گفتیم و با گفتیم که ایشان را خاک و خون خشم و و م گفته مدت من با گفته پیش از است
 که بر گفته یعنی آنچه گفته ام متواضعم گفت و آنچه گفته ام متواضعم گفت و گفت بسیار سان باشد برین
 گفتن و سخت باشد برین گفتن چهارم گفته هر حرف که از زبان من بگوید دست نصر مرا از خود است
 و هر چه گفته ام کلامم اگر نخواهم بگویم و اگر نخواهم بگویم و دستم از زبان من بگوید بجز باری و نتیجه

حکیمی گفت که در مجلس شریف بسیار گفتگو شد و از مذکورین باقی آنچه تا به امروز میماند از این سخن
 تو میخواند و زبان تو یکی از اینهاست که در پیش من گویند چون حکما و علما مبالغه کرده اند و گفته اند که گفتگو کردن کمتر بود
 فایده از فوائد گفتگو آنجا که فخر که جامع این حکمت شریفه و حکمت لطیفه است رسیدن این نیست که در گفتگو بیان
 میکند و عبرت چیزی را میگوید و آنرا نکند کار نکند و در سماع کلام گران سماع کسب فیض میکند و از انوار
 و سماع بهره اندوزد و از او کوفی و کله استی حاصل میکند اینست که گفته اند مصداق مجلسی کوفی و کله استی زبان است
 و بی گفتگو است سخن که در شنیدن است و گفتگو نیست و در شنیدن است و گفتگو نیست و گفتگو نیست و گفتگو نیست
 از زبان من به حق حضرت لغات بوده که در سماع گفتگو فایده عظیم است که اینست هزار فایده افضل است اول عامه
 از این است که هر چه است حکمت سوم است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 ششم حکمت بی یوازینش و شنیدن عبادت بی سماع به حق حضرت مغبان و بر آید و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 و در کاست فروزانان است و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 و از و فاش میکند گفت که این است سماع گفتگو که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 کار و هر چه است گفتگو و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 فاش و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 هر چه است که از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 و تا خورد و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 بود آن هر که گفتگو و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 باید گفت گفتگو و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 زبانها متولد شده است و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 طریق و در و در و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 بسیار گفته و از این است که هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت
 زشت کونوت خاموشی است و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت و هر چه است عبادت

زبان خوشامد پر دوازده خانه بشمار از آگاه و قدر کار باید کرد و بهندی بخلق نفس ازین سبک باید بود
 اینست اما که درین زمان است کونی خوشامد مانند رست نشو کیاب بلکه ما بایست نتیجه خوشی را
 بزرگچهر رسید که شجاعت حبیب گفت قوت دل گفت قوت دست گفتی گفت اگر قوت دل نباشد
 در دست قوت نمی ماند قوت دست تابع قوت دل است فردا اگر قوت دست از دست
 هر که او را دل تو باز شود نتیجه از بزرگچهر رسید که عقل حبیب گفت ترک کردن آنچه نفع نباشد
 نتیجه و عقیده بکنند رغبت بشیر عالم مصمم کرد از سطر گفت درین میدان که قدم نهاده اتم از
 مهم که میش گرفته ام هر آنکه دوستان دشمنان بد آیند هر چه را تو فضا کند از بند و بخت و بیخ و
 حکیم گفت اما ممکن باشد دشمنان بگری کن برو دشمنان خفت روا دار بلکه بغیرت و محبت خامی کردن
 و اگر دشمنی پیدا شود او را با ستالت و دلخواه دوست کردن و از کار دشمن غافل مشو اگر چه آنکه باشد
 و ما هم سخن نم و هسته ساخته شود باز از کلام و رشت شنای کن و کار باز یانه بر آید تیغ از نیام بر
 مبار و عرب از و حال برین نیست یا تو بخت کسی ببرد و یادگیری بخت تومی آید اگر تو بخت کسی
 توجه فرموده چند شرط بجا باید آورد اول آنکه عرض از آن بخت خبر نصرت و دین حق و دفع ظلم
 مساوی می طرف نباشد و از این رو نوا کرده الا سکوه اهل قلوب استند و خوشن دوم خدمت و
 احتیاط را بکار بردن سپهان جاسوسان جهت تعقیب لشکر خدمت و کیفیت حال و کمیت رجال و خلایق
 بعضی نمودن سوم لشکر را و عهد های خوب و اودن و بنوید های بزرگ استظهر کرد ایندن و در کار
 و عده نیت درست داشتن و غنیمت نفس خود مباشرت کردن که اگر خلاف مراد شود تا اگر
 و تلافی آن مشکل کرد و چهارم و تربیت لشکر کشی و سپه سالار کسی را اختیار باید فرمود که بصفت
 آریسته باشد اول شجاع و قوی ل صاحب تجربه بود و بدان شهرت مایه و نام بر آورده و بصیت
 بر او باطن منتشر کرده باشد تا از فرس و اس و دل و دشمنان فتنه دوم را صاحب و بدید بصواب باشد
 باشد و در غل و مخارج و شیب و فراز بخت نیک دانسته که انی صحیح و فکر سالم به شجاعت دست فر
 کار با نیست کند عاقل که این سخن بگوید لشکر حیرت می شود و انواع جمل و خلع کار بد که خدمت در جنگ مبارزت

مستحق است که در این کتاب
 بنام خداوند تعالی
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

سوم شریف و محب وطن باشد که لشکر از قیامت او تنگ مار نماید و در وصف صحنه آن باید کرد و اندک
بشنود و استقلال را در حق مردم کار را عطفه و حسن افروزدن سوم هر چه خواهد گنجد و اگر کسی بجز
آنکه در مورد دفع او بی از و مال نیست طاعت نماید و او را مایه اگر در خطر است بگوید باید
بفعل را و خود را طاعت نماید و نیست یعنی هر چه باشد از شجاع و مستحکم قطعها و بنیادین خبرها
تقصید کرد و در طلب صلح بدل اموال و سبیل نکند هم ضرر است نتیجه مراد است که در خبر و آن سبب
و دوست داشت بر هر گنبد بد نوشته اول که با دوست و دشمن را که من و هم که در یکا بی نیست خبر
شروع کن مردم که در میان رعیت و غرافه که از همه کی از نوک بی پرسید بهرست یا با
مکنت شجاعت بنایه نیست و را ابر که دست خود را کار نماید که دست فتنه باشد کار می اند
لک و اما اگر شیخ را دست نباشد ضائع مانده قطعه هر که بی مدیریت کاری که در ملک وقت و او به ملک میخوا
نمای کار برید بر نه بهر شیخ و آن لشکر و جل و ششم به جمله در کار است لیکن رسته بهر نتیجه حکما گفته اند
انتظام نظام سیاست از ابداء ملین جهان کون مسا و نام کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهابت جهان
بر نشن مانده اگر قانون و دیب کعه نبود کار با و بیجا، آری قطعه از سیاست نظام باید ملک بی سیاست
بود و نشن کارها، عالم را به از سیاستا که ریود بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار گیرد
و بی ضابطه سیاستا که شروع وین انتظام ندید و پس سیاست مستقر شروع و احکام شروع مروج ملک باشد
قطعه هرگز به حال نهاد و بیاع و هر بی حقیقه سار شروع مطهر طمع مدار به لیکن لال چشمه وین که
روان شود بی سایه سیاست شاهان کامکار و در نفس الامر بد و و قریب ملک از دست
فرود کین سیاستا ملین خود به در عالم خاک انجوش کن مجرور به میچه آورده اند که بی از خلفا بمنبر آدینی
کشیده و مصحف بر دست گرفته در اثنا خطبه گفت ای دمان یگان شمار این بس است بسی مصحف و
بدان تامل کن سیاست یعنی شش قطعه سیاستی باشد که آری بهر دو سبکالان خود زو به حواله نشان
فرود اندیش ظلم بهان بهر که ایشان را بنویزد به نتیجه کی از سلطان حکیمی پرسید که از آدمیان نسبی
نماند گفت هیچ او را و از سیاستا نیست بلکه سیاستا و هم شاهان است یعنی درندگان کندگان جمعی از

انسان نمرخص اند و محض شرح و چون کرک و ملک و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد پس هر که بر طبع شیر
 سباع و مهرم باشد بدترین و زیاده کاران و کزنده کانت و استحقاق سیاست است و او را آموختن گفت بهیت
 کسی کو پیشه کرد از مردم به معنی قدرت از او کژدم به منصوبه یافت من پس به کس محتاج اول عالم رعیت
 بن به و مال من نمر رعیت بگذارد و دوم سخنه که او را مظلوم از ظالم بتنازد و حکم به غرض و بی طمع کند سوم
 آنکه صوت احوال انبار خفا کند نسبت بن باز نماند انچه متاخر من چند بهان منستی مخلص بر من و چاکر
 خویش از اقوال علماء فضیلتان زیر صاحبان نماند نوشته که اصلا در کنگا این بادشاهان برسد و
 بناید و هرگاه برسد از راسی نباید گذشت و از خدا پیشتر از بادشاه باید رسید نتیجه هر مقدمه
 ضروری بجناب بادشاهان مداخلت گفتن ممکن باشد و کثرت نباید گفت که در مباحث حصول آن هم وجه صوت به بند و در
 قبل نظر انداخته چون باره نیز بعضی متواند رسانید نتیجه من اگر نه می دمی مدو اعانت بهیت و سطوت جا
 و حلال مجال عرض نباید از دست برد و در محل تنگ بر طبع بادشاهان کران نیاید استعدایا به بنو قایم
 مافی الضمیر ایشان مطلع گردیده اگر جز از روی دستخواه یا بطعصر باید داشت اگر قول فرستد
 بهتر و الا تنگی لازم و دستخواه بقدیم رسانیده بر اندیشه باشد نتیجه من در حد بر کان و وقت کنگا
 جمیع احتمالات و مکرهاست و صیفت انچه طراوده هیچ از فو که شت نباید کرد بعد از آن هر چه اول ضرر باشد
 شروع و ران باید کرد و انچه فطن بود داشته باشد موقوف بر وقت باید داشت نتیجه منی غایب بر کسی
 که وزیرها و بن شد بود گفته که در حالت ان الضمیر مرد و زبان آید چون بهیچ برستند و چون با
 منکوحه دخل نشیند و چون بسپار شود باب حجم در کلمات و نکات و لطافت متفرد و کلیم
 سعادت انجام ختم خلاف امیر المومنین حضرت مرتضی علی سید عالم علیه السلام است و همه
 و نموده طریقه سیاست و سلیقه شکر گذار باید که بقدر فیضان نعمت او را و فو بهیت استعدا باشد
 شکر سلطنت و آثار و حکومت عدلست بر عموم عالمیان احسان با جمیع اوقیان و شکر و ست کثرت
 خزانه طمع ناکردنست و در اهل اک رعیت و مال مردم و شکر فو یا بر او حق خدمت فرمان این نشان من
 تنگدست و مقابل اسفاد کان خاک نداشت و او بار رحم کردن شکر کثرت زر و سیم صدق او را و

بال استحقاق و اذن شکر قدرت و قوت و توانائی بر عاثران و منفعتا بنشینون شکر صحت و شکر
 میا و تیار بپایان شکر بسیار شکر و سپاه باد و طایان سیدن شرفا لمان را از سر ایشان هم
 کردن شکر عاثرها مالی و با عاثرها بیش از این ساکن منازل غبار از اسبب محفوظ داشتن و بسایه خوا
 جاد اذن میجی در کتابی بنظر آمده که صاحب سر یک رویشنی طفر یافت و او را اسیر کرد و او را رو عاثر بپرسید
 که خود را چون بپای و در حق تو چه باید کرد گفت خداست که چیز را دوست میدارد که ان عفو است و
 تو چیز را دوست میداشتی که آن طفر است چون حضرت با عظم طلاله و جل عظمه طفر که تو دوست
 میداشتی تو او را دوست عفو کردی و دوست میداد و بجای آن تا شکر آن او کرده با او شاه او را اطلاق
 فرمود و معصوم عفو نه نیست که در انتقام نیست نتیج بزرگان بن منوچه اند که لذات دنیا چون و شکر
 بر دست بی و اتم و ثبات و یا اینهمه مانند آب بنو است که هر چند بیشتر خوش نشسته تر کردی چون شهید
 مسموم است که اگر چه شیرین کام سازد اما زود هلاک گردد و مانند خواب خوش است که مسرت و افسوس
 او وابسته غفلت است چون بیدار شود جز ترنج و ناسف حاصل نشود و او که کسب آن چون
 کرم پدید است هر چند پیش تند بند او سخت تر کرد پس سعادتمند بیدار دل باید درین خواب که کیام
 و صد بود او را در حث یارانه و ابا بانه نسبت نماید میجی حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرموده و الله
 الهنا لعلمان نیک فاعل میما نتیج از حضرت لقمان پرسیدند که چه چیز ترا باین ترس رسانید
 فرمود که صدق احدیث و او را الا او ترک مال یعنی نتیج فرمود که چهار کلمه در خلعت جمع کردم
 و چهار سخن از آن بگزیدم و او را باید داشت و او را فراموش باید کرد حضرت احدیث و
 مرگ را باید کرد و احسان که در حق مردم کرده شود درم نسیان بران باید کشید و بدرا که
 از مردم رسد فراموش باید کرد و فرود از احسان همه وقت میکن سخن پند هر که بپای فراموش
 کن میجی و اما ترا است که بر مخالف روزگار دل شکنند فرمود و از دنیا پیره آخرت بردارد
 و بخیر و اگر کسی دیند که او را و بگریز میجی کبر بلند است که از همه پینها پست تر است میجی سخن
 هم و راست هم و اگر بعد از حق کوئی و راست و اگر زاده کوئی در و میجی شبنم ترین عیبا

لعل احدیث ازین
 - بگردن و دوران
 - گردن و کشتن و
 - گفتن و بکسر کردن
 - عاثر است که شکر و شکر
 - و استحقاق ازین شکر
 - روشن

عجب و نادیدنت میخه سخن طیبوس حکیم است مخاطب فهم ساز شکست میباشم کیم
 بنی حکماش گفتندی اولی تحصیل علم است و موسیقی کما حقه نمود و اکثر سازها اختراع است بعد
 از آن بعد بنده و بجزم ریخت و ویست و شش تا و ساله در علم مختلفه تصنیف کرد یعنی از موک طرا
 زیارت آن فته و حکما می شنیدند و از تصنیف دل بسند و مواعظ سوسند بهره یافتند و از کتاب نام
 و خطابی و اکثر مصیام و قرات کتب امر فرمود و بجا نفس عبادت عارفان بدن و او را که که عالم
 ثواب و عقاب عرفان و شش از کلام است میخه می باید همه آن کنی که شاید که حواس
 میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 سخن گویند و اگر قوت و قدرت گفتن بدین باشد و کسی که تواند گفت بشنود میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 و دل نکند که زبان از گفتن ناباید و دل از خطرات ناشایسته مروت میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 تو مطلع گردان و غریب از کس که ترا هیچ دروغ و فرور ساز میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 فقدان نطق است موجب و شش خفا و انسا از وجدان آن فرد و بطن آدمی تیرست از و آید و آید و آید
 به اگر گوئی صواب به میخه غرض هنر خود استی ناپسندیده است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 چینی که اینها بدید اگر بفرموده فرماست و بگویند که به نام جابا که ای هست و پس از
 مات حجاب نور مطلق و اگر گفته سلطان خود است سر و گرد که بدیدی اولت یا در عصمتی بدیدی
 بنجار است باشد میخه انیم که بر تاحیا تو از نفس تو بوده از و بگری سطرط حکیم بنقا قبل الاکل و شش
 و در فوالت افعال اخلاق بچلیس فصل حکمت مشاهد نموده و فرق نام را از هفت و هشتاد و دو
 معروف و به سکر امیر شود بهداجکم بادشاه وقت محبوب گشت و بعد از آن مسموم کرد و یکصد سال عمر او شد و شش
 و علامه شاکر الله بدو از هزار رسید و حکمت فطرتش را کرد او است از کلام است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 افروخته هر که از آن قدر احتیاج کند که قوت طریق خود بدان میباشند از شر ترش آن است ماند و هر که بیشتر
 از آن در راه حیات حیات آن به میخه روز در راه با و بگری که مال بسیار داشت همراه خود
 طبع طریق به نشان بنده و منقول گفت که اسی بود اگر میشناسند بفرط گفت که اسی اگر میشناسند

عجب و نادیدنت میخه سخن طیبوس حکیم است مخاطب فهم ساز شکست میباشم کیم
 بنی حکماش گفتندی اولی تحصیل علم است و موسیقی کما حقه نمود و اکثر سازها اختراع است بعد
 از آن بعد بنده و بجزم ریخت و ویست و شش تا و ساله در علم مختلفه تصنیف کرد یعنی از موک طرا
 زیارت آن فته و حکما می شنیدند و از تصنیف دل بسند و مواعظ سوسند بهره یافتند و از کتاب نام
 و خطابی و اکثر مصیام و قرات کتب امر فرمود و بجا نفس عبادت عارفان بدن و او را که که عالم
 ثواب و عقاب عرفان و شش از کلام است میخه می باید همه آن کنی که شاید که حواس
 میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 سخن گویند و اگر قوت و قدرت گفتن بدین باشد و کسی که تواند گفت بشنود میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 و دل نکند که زبان از گفتن ناباید و دل از خطرات ناشایسته مروت میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 تو مطلع گردان و غریب از کس که ترا هیچ دروغ و فرور ساز میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 فقدان نطق است موجب و شش خفا و انسا از وجدان آن فرد و بطن آدمی تیرست از و آید و آید و آید
 به اگر گوئی صواب به میخه غرض هنر خود استی ناپسندیده است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 چینی که اینها بدید اگر بفرموده فرماست و بگویند که به نام جابا که ای هست و پس از
 مات حجاب نور مطلق و اگر گفته سلطان خود است سر و گرد که بدیدی اولت یا در عصمتی بدیدی
 بنجار است باشد میخه انیم که بر تاحیا تو از نفس تو بوده از و بگری سطرط حکیم بنقا قبل الاکل و شش
 و در فوالت افعال اخلاق بچلیس فصل حکمت مشاهد نموده و فرق نام را از هفت و هشتاد و دو
 معروف و به سکر امیر شود بهداجکم بادشاه وقت محبوب گشت و بعد از آن مسموم کرد و یکصد سال عمر او شد و شش
 و علامه شاکر الله بدو از هزار رسید و حکمت فطرتش را کرد او است از کلام است میخه صبر در صیبت مضیبت شش کننده است
 افروخته هر که از آن قدر احتیاج کند که قوت طریق خود بدان میباشند از شر ترش آن است ماند و هر که بیشتر
 از آن در راه حیات حیات آن به میخه روز در راه با و بگری که مال بسیار داشت همراه خود
 طبع طریق به نشان بنده و منقول گفت که اسی بود اگر میشناسند بفرط گفت که اسی اگر میشناسند

نتیجه از و پرسند که سبب فوط نشاط و قلت حزن و حسرت گفت دل در چرخه بندم که از فوت آن
 اند که من شوم نتیجه سعی رغیر موضع مدبر از کاهلی و رکاز کاهنی است نتیجه چنانکه سوند هر چه
 و فویش او دهند تواند برشت و به بار ناکوار و از چنین فرو سیده مرد و رشت و ز خاک و شو
 ز اوان بهر و صورت تبا که و نتیجه منه الدنیا غنیمه القلا و حسره الحما فطاط اشرف و ان
 اعلم حکمائی یزبان بود از مبارکسن جی تا عهد شهاب تعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال می نمود و
 بجهن بقراط رسید اتفاقا و از آن مان حکیم مذمت جمعی که همگی اوقات را بشاعری مصروف
 و از مدبر زبان میراند کلام او فطاطون امیر افتاد و چنان ملازمت بقراط کرد و لوازم تحصیل علوم
 بجا آورد و در حق اقربا و غربا احسان بسیار نمود و غریبین بهشتا و کمیسال سید بر و اسید سیر
 سال و شصت و یک ساله مالیف کرده و انخمار بست نتیجه گفت که لغزش من از مشاهد حال ستم
 و ساد میشود تو کمزی که بدوینی افتاد باشد و غریبه که بخوار گرفتار داشته باشد و عا که در جاهلان
 امنوس کنند نتیجه از و سوال کند که آدمی حالی پیری چه بر جمیع مال حریص میشود جوان با و از بر آنکه میاند
 که مردن و زینندان که دشمن بهر بود از آنکه در حال شیخوخت بدستان محتاج شدن نتیجه منه گفت
 حکیمان بال از بر آن جمع میکنند که محتاج لیان نشوند نتیجه منه استا ملت ارباب جارا فقر امتیاز
 مطمئنیت که فو اچه شور عارض خواهد شد نتیجه کمال مرد است که در وقت مذمت او را غضب جان بر
 و هنگام رخ تحریر غوث بدوراه نیاید مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلیف کند نتیجه منه بادران پیشین چون
 سلا از دست ایشان بچی بر دست جا دارند و همو گفت بدین است که در افتاد بی احتیاجی مردم شود
 نتیجه ظالم ترین مردم است که خود را نشاند و در منزلت خویش نداند نتیجه مر جاکه فعل نام مبی حرص شره را ناقصان نتیجه
 بار و هم مشربین که طبیعت تو شر نفس نشان بزد و تو دانی نتیجه اگر در نیکو کار رنجی بر رنج ماند و فعل نیک بماند اگر از نیکو
 مالی که ماند و فعل بدایتی منه سبب احوال و کیران شاد و مباهش که در سر کار تقلبست از و این نتوان بود ممکن که
 را چنان کرد اند نتیجه منه بهترین جصلت بزرگان صدق مقال است که ترس شمن امید و صحت و ران
 مضرت نتیجه منه بدترین جرات است که کز می از لیمی حجت خواهد و حاصل کرد و بر سر بزرگوار و دایم

نتیجه عدل که بقوت وجود با حق سبحانه و تعالی که ظلم اسائنست محل ثواب و عقیقه ثمره الهی و الهامه و
 ثمره اخراج عن الاعمال الفعیه نتیجه فی وضع یا بیه کس کار و اجور متواضع را حقیر شمار نتیجه ثواب و پند
 سبب حبیب که را از دین جزای عینی می بینم گفت هر چه است با حق را بخواه که و یا من او را بخواهم که و
 هر دو صورت غم خود را فاده ندارد نتیجه حکیم آن باشد که کاه و عیب است زور ندارد غصه و جدان طلب
 مالک نام نفس بود نتیجه مسند او از خدمت علی اکلام فعلیکم تحیف اکلام و تقیل الطعام و تعجیل القیام نتیجه
 او از خدمت علی الملک لیسوا اکلام و از محرم هم اعرضوا و ایچکم نتیجه منه المقرب عند الملک من قبل او اما
 صحیح آخر نتیجه مسند در استقامت موت از پرسیند که دنیا را چگونه دیدی گفت بقدرت آدم منی
 فی اختیار و در حیرت نسیم و کبرایت می زن میزم سلوک خدا در غلاطون است طلاق و صوابان اینجا
 بدیه بود که فرق نام اکلام و از مفرغ القلوب بکشف از پرسیند که جو او کیست و بدتر از شمشیر حبیب و عقیقه
 قابل مگر که است جواب داد که جو او کیست که بیدار احوال و قیام نماید و جوسته و کیران طبع نفرماید
 از شمشیر زبان اصحاب ظلم و شر است که خلاق رسیده او بکند اما کشنده در هرگز خطا طم خطور کرد که او را عفو فرماید
 از سلطان پس در مدت نه سال مفعول متداوله سر آمد انباران گشت و بخدمت افلاطون و ششاد و ملک
 مستعدان مجلس و جلا و بعد از او افلاطون را مشیه مدینه ساخته بدین علوم حکمت پرخت و پس از چند
 با تالیف ملقبون با قدر آن نتجه حکیم سکندر قیام نمود با هم حیاتین فی خدمت نه سال و بعد از آن که تصنیف
 نمود از ستمدان است نتیجه مسند با و شاه مانده و ریاست و امر او را کان و نشنایند آنها که از مخرج
 خیا بچاب آنها در خدمت و مرآت تابع آب و ریاست طریقه امر او را کان دولت نیز در عدل و ظلم و افق
 سیرت با و شاه است قطعیه اگر زبان عیبت ملک و سپی در آورد غلامان او در خستاییم و بیم
 که سلطان ستم او از بزمند شکراینش هزار مرغ نسیم و نتیجه مسند او پرسیند که در مصاحبت عدل و
 فی الخلیل سیم نتیجه مسند اگر آدمی در افعال احوالی خویش مال نماید و احتیاج از قیام آن ملک کند
 بهین سبب این باشد و بخط ادب بکربازش نیاید نتیجه مسند الا خیال عقربون فی الملک بکر مجلس است
 و الاثر رتقربون الیهم مذکر مساویهم تقریظ حکیم یعنی مو خان گفته اند که معاصر بهین بن اسفید بود

[illegible][illegible]

محبت منبذ می نمود یک سلطان نشسته بود از شاعران گفت و با او یکی از بزرگان مشغول شد بعضی از
 مقربان سوار شدند که شنیدن قصیده که استعداده گفته می شد و در میان مجلس سخن و زبان غنبت و در میان
 حکمت بود گفت و در آن وقت که از این استماع هر یک شایع گشت و چون از شنیدن و سخن می شنیدند با هم
 اشعار اقدم سحر ایام گفتند که از بسیار و فلان قصیده تو ایام جواب داد که شعر عبارت از کلام معنی و
 صدق سخن و تعلی بر دل و انبیا می باشد حاج روزگار از بدگاه و پرسید که چه خبر و ماندی را بر بعضی حواشی اوید که جواب
 و خبر گفته که گفت زمره جو بان آوردند که حمام حاج گفت خبر را که در طلب آن مانده باشی چون بیامدی که
 می باشد از سخنان که در مراثت اگر مردم سخن راستی شنید و بالمشاهده گانی که نه هم ملکی ایملی در کار نیست
 بقول اکثر نیزه که در مراثت و زعم کردی که در مراثت است و این است که در مراثت و زعم کردی که در مراثت
 ساخت و از پوست سم و در ماه پوستین و خشت و سنگاری کردن هر دو به اشتیاق و خشم و با پیش و خویشتن
 امر و چون استخرج جواب هر دو هم از معادین و قطع اشجار و تخته درازان از شنیدن از جمله خبرها او شد
 حیاتش بر آب طبرایند سال از سلطنت تخر و از او اختیار نمود و به زبان پندشغال نمود از سخنان
 او شد نتیجه تو که زنی زفاست و سلا و دروغ و هو گفته که خنی و نیا بهار بی می رسد و او بیار و در عرو و من
 در افلاک باز ماندن از هر دو در حلت می باشد همیشه بقول اکثر نیزه بهوشک است بهر آنکه بیدار و زخمی و زخمی
 موث مبتلا کرد و به جمعی از موفان نسبتا با علم و حکمت تمام و پیدا استن طرف و شوا و هر کوه و دهر از تاج طبع
 او گفته اند و بر این مشهور است که در زمان بادشا، او ظهور یافت و بعضی خبر و کار از این از خبرها و مشهور
 در سلطنتش بقول اکثر نقد سال زمان جایش هر سال و در خاک به پیش تاجت و در پیش تاجت و در پیش
 نور نمود از جمله اقوال او شد نتیجه و در زل حوادث و حدت زاب و لفظ مفید بود و به حسب خاسته و شنیدند که فرد
 که چون بی دولت بقدر و جا به هر که گند بای می کردند رای می کردند بهر همیشه و در بعضی صلی و غیره
 سال سلطنت بعد از هر دو ملک خزان را به هر چه به نایز پستی خیزد از او نشان آمدن و میل
 نشست و آلت حرب بر و بقیه کرد و وقایع علم و حکمت را به هر که از پیشه استخوان نمود و اظهار کردی و
 و مظهر بهر شد و افکار صا او شد از جمله کلام آن و شاه عدالت ناه است نتیجه روزگار و فقر احوال

شاست جبهه کند تا بروی نیکو زین عال خود نویسد یعنی بر بایض روزگار بقدام عال آفات نماید
 و سو محاسن مکارم بنماورد و در نیکو کاران با مقدار بود بر ابرازد و کرم به که با نذر یا با و کار به که آن با بدست
 گذارد به هر بن اسفند یا آوروه اذول کسی و از ابتدای سکا تب سنا شیر نام حضرت حق غریبه اثبت از ابو
 ارجله کلام دوست منجه حسن الذکر قره العرا و کون نیکوئی میور رخت زندگامیست نیز دوست که لا نشا
 حسن الاوصاف و حسن السان چون بر و با فی عتاج و سپهر آسما و یکاوس اسطوره و انکی از با پی و او و بر عاتق
 عالی اعتبار یافت و مقوی فی تاج کبانی و بطون تخت ممتاز کرد بدستنی از سوال کرد که با نیرات عظمی مدح
 کبری بک طریق سید گفت چیا بین و کیران چون کوی عباد و و و من چون کک کاهی اعتبارند و و پیوسته
 در مدار که جل خبک مضایر نام سنگ نفس خود را مخاطب ساخته مسکنیم که ای نفس بر مرکب بعضی مابین و تخم
 مات و در زمین جیات با این اگر گشته شدی نام نیک یا و کار خوار گشت و از زنده ماندن است و دوست کای
 خسته از دست لطمه مرا نام ماید که کرد و بلند به که از نام کرد و کسی هر بلند به که و شود و که از اوه فاس
 چون نام کنوست جان کو پیش منجه بهرام کور و هر زده سالگی به سر بر سر و جوس فرمود که ار کرمان
 و گفتار حکیمان قول است ما و شاه باید چنان باشد که بعد از فوت او مردم گویند حیف که دنیا با خیان با و بنا
 و ما کردند که گویند شکر که از عالم رفت و در ممان و نالند و از حیا و بیانه سکند و و القمر من بود
 نوزده سالگی ما و شاه و ما و انشت مدت سلطنت او و بعد هال کشیده سال اوقات خود را بجا به مصر و و
 و هشت سال طبعان خاطر که گشت مشرق معبر است و خست و از به کیران که گشت و از کوز و اموال قبول
 رجال خبر از حیدر کراس که بداشت وقت حلت صیت فرمود که بسنخ از کفن بر آرد و کثا و از دنیا
 در شهر بود اند و سا و گند یا این هم به سگاه و دنیا می است میرو و از کثا است منجه که مسافرت و
 کرم بوسته کرم بود اگر چه و بین باشد و ال خست و محل خود را بمقدار باشد هر چند تو کز بود منجه الف
 چه میست گفتن ما کون چه جمیل است کردن پیش از گفتن عزیزی سیکو و قطع مودود که گفت و
 بکود و او که گوید بکنیم مودود که گوید بکنه خود زن است به زن از آن مرد که گفت و و و پیوسته
 بدن هر که به پیغمبر یار شود شرا و کلام از نافع نمی بخشد و همچنین ل مرفت حب بنابر او را غافل سازد و

و نصیحت او را نمودند نسبت به نتیجه انیمنه اگر در سبیل حیا ازال خود کنی اگر در غیر آن زهره که بنید یا که می باید
 و اگر ازین هر دو یعنی انفس خود و اگر از بیم بابت بنود پسند خود جل غرض منته آرد شیر ما کلب را غایب کند
 و من است قول است بدینا سبیل نمیکند که با همین فادار نماید و دست از آن باز دارد که مزرعه آخرت است
 باین مشوق بوی فاد و محبوب بر حفا چنان منصفه میشود که اموات آخر مهمل ماند و نیز دست از آن باز دارد محبت
 و عبادت بصاعت آن میر نشود و نتیجه از سخنان سلطان محمود خاندانه است باو شایسته و سرور کسی را نر
 که از مردان اکبریم بنده و بنده کان اکبریم را تواند کرد و نتیجه ابو حانم ملی که از کبار تابعین بود و در
 سلیمان بن عبد الملک مروان از و رسید که چنگ است که مامک را دشمن سید ابریم ابو حانم فرمود
 که دنیا آباست و آخرت خراب و هر آنکه مرگ را دشمن میدارد و کسی که دنیا آخرت است و آخرت او بهتر است
 مرگ بخیرد است و نتیجه سرور شام بن عبد الملک هم حضرت ابو حانم ملی رسید حبیب که بدن
 نجات یابیم فرمود هر دو سبیل است از نانی بستان که حلال باشد و سجاده که نمراد او بود گفت این را که تواند
 کرد و فرمود هر که از فرخ کر زین بهشت را خواهد داشت نتیجه حضرت سید حلال بخار قدس بعد تعمیر
 انفریز میفرماید که چون دولت اقبال کند هرگز نجات و مال نقصان پذیرد و لغو ما بعد اگر او بار و نماید
 هر چند اما ک کند هرگز نماند و بواجب تلف شود و نتیجه عویذ فرموده ادا و بر الامر الشریعین حیث
 بانی این نتیجه خرقانی قدس سره فرموده که چون امانت ارمیان خلق بر جاست از وجل و علا
 و دستان خود را پنهان کرد یعنی ولایات ایشان پوشیده گشت و نتیجه شیخ زین العابدین که از است
 قدس سره فرموده که بعد ازین اسم اباطن مری اهل حق است کسی از اهل حق ظاهر نخواهد شد
 چرا که مامو با ظاهر نیستند و اگر کسی عوی این را کند زهار با وقت انی فرمود هر که میکود یکس و دیشم
 او در دیشم نیست بزرگش اولی ای سرور دیش را این کس نیست بلکه در دیش است و معنی و
 موت جانین هر مال و جاه دنیا کسی عویث نیست و نتیجه از و بر سر سبیل که چه بد و اگر گفت بد و نجان
 گفتند مذنب بنی است گفت هر چه کار می رود و خود آنچه از این زهره بر داشته حاصل نمیشد که خود کار
 و نتیجه بر سر فرموده که گناه کردن پنهان به ارباب و فاسق و فاجر از که صد گناه را غیار و رجاء

۱۰۷
 بهتر ظاهر می که برود یا کند میچه عرب میفرماید اگر کی طاعت کند بهتر از آن که در طاعت کند
 کشور شریعت مدعا علیه اجماع کنند و در عالم طریقت مدعی رازندان بفرستند فرد هر که را خود بگوید
 پنجگس می خواند که کند میچه پیر هرات یعنی حضرت عبدالصمد قدس سره میفرماید یعنی که ترا به غده
 آرد به ارطاح که بچوب آرد میچه هر که داند که خداوند در فرشتش غلط نموده است از غیبت خلاص یابد هر که
 داند که خداوند در سمت خطا نموده از حسد خلاص یابد و هر که داند که خداوند استیلا آنچه تقدیر کرده است غیر
 او نخواهد شد از غم خلاص یابد و هر که داند که خداوند او را از جهل پانزده است از کبر خلاص یابد میچه
 چون منصف علاج را بکشین گاه آورند و دعوی عاقلانست بدید آمد کی از آن هنگامه را محبت پرسید که عشق
 چیست فرمود که امروزه و فردا این دین را بیتی بتها را همان روز را گشتند و روز دوم سوختند و
 روز سوم کاشن یابد و اند میچه کاملی نموده خدا که خواست نیست که از هر که چاره نیست و با هر که خواست
 محبت کن مغافرت ناکزیت و بر بر علی که خواست اقدام تا مکافات و جزایافتنی است لطمه آزا که بچو
 مرک بود و غمینی ز پس : و آزا که بچو کور بود و شتر پیش : بر خود اگر کرد و کمتر کند نشاط : باشد و روی مثل
 و بصیرت بجا خویش میچه من تقالا حضرت عیسی علی نبیا و علیه السلام فرمود و محمد امیر آدم که می شنید
 در طلب زون آن بدون علم و سعی میگذشت کار آخرت که آن موقوف است بر سعی و عمل صالح
 میچه در خلق عالم تفکر کردم طائفه که بکوشه عدم اند خوشتر از آن یافتیم که در محراب وجود اند
 اگر نقابت عدم افتد عبوای جان : زمین بام رسان خاکپای غفاری : که زینهار مغفرا قدم
 بر آه جو : عدم خوش است که ندارد ایم انجاری : میچه شخصی از سعید خیر می شنید غنه سوال کرد که تو
 بهتر یا نیک گفت اگر از خدا جدا خلاص یابم من بهتر و الا بغیر خدا که او زنده چون من بنمیرد و لا همیشه
 بکن باد از آن شبی که ترا بریز خاک سبزه با خواب خواهد بود : چه دهم که بود بر تو صد شکر : که یک
 سند من : و چنان خواهد بود میچه من میگویم که سفند آگاه را از او را بکشتن از چایانمید آید و در چنانست
 از جفاست باز نمی آید میچه یکی بر سر که دنیا را بچه طریق گفت بجهل نام گفت آنچه مطلوب است الی گفت یکم گفت نه
 را حیدر علی مانی میگوید که طاعت کرده و بگوید که طاعت یافته میچه آواره اند که این را بجا نیاورد

زاد چون سازیت که از سرلی نبرلی میرود مقام ول مهدت و سکن آخرت میان این منزل
 مراحل معدودایم محد دست هر سال چون حد و هر چون با و هر با هر کسی هر هفته بی هر روز جمعه
 و هر سال و هر و قد می داد و در آن این شسته و از لا ابد این منزل خد غافل و در تو غافل خوش شسته
 باید اصل هم که امید بر و هم و نه عمر پیچیده از دیو جانس الکلی پسند که چگونه گفت چون باشد حال
 که هر روز بمنزل برک و یک شود پیچیده بر سر و زنده و غریب و دوست سفر دنیا و سفر آخرت و هر روز و نه
 در سفر دنیا و نه همراه باید زیست و در سفر آخرت بین از خود باید دستا و پیچیده شمع هر روز باقی فرموده که جهان
 و در جزم پسندیده و نه سخن و بعد منزل سخن پیچیده از صاحب معنی شنیدیم که میفرمود یک مسله مرا سخت مؤثر افتاد
 آنچه در روانی ناز می نرسید که وقت ششاض منضم است ای منمن این سخنها که شرح از و سر عید می باید
 هر که اول امانت را بد که این یک سخن کتابت پیچیده شیخ محمد علی ترمذی فرموده است که می بیند و اگر
 تو کینه و جوالم را که تو در این مجلس گمیری هم گفته است که غریب کسی است که او را معصیت خواند و نه کسی که طمع
 او را بد ساختن پیچیده مننه هر که از چیزی تبرسد و بگریزد و هر که از خدا تبرسد و بگریزد پیچیده بر سر و نه و چون
 از کشتی همه چیز از تو گشت پیچیده شیخ ابوالحسن جوالمردان خراسان بوده یکی از پرسید که چگونه گفت مذم
 از خود و نه غمتهای زان علی الاطلاق فرموده شده و با هم از شکایت حضرت با حل کرده از کار رفیع و
 پرسیدند که مرت حبیب فرمود دست باز داشتن از آنچه بر تو حرام است تا مرد و بگرام الکاشین کرده باشی پیچیده
 از عبد الواسع قدس سره پرسیدند که چگونه فرمود چگونه بود یک عمرش میگذارد و گناهی نیست از او و پیچیده از
 خواجه اولین پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد کسی که مباد و بخیر و داند که ماست خد از دست پیچیده با کف
 دنیا را که با حسن کبر و جب علمی معاصر بوده پرسیدند که چونی فرمودان این سخن و فرمان شیطان بر من پیچیده
 عین انصاف است و فرموده هر چه ل پسندست خداوند است و هر چه هوا تو خدا تو نفس و این که است
 یکی است چه شود و پیش هزارت سجده کنی ابد الابد و از حد استعدا باید کرد که در ستارگی پیچیده ابوالمکرین طاهر
 ایها الزمان خضر است و قدس سره فاش در سید سی بوده یکی از پرسید که کدام طریق است بنگاه و نه
 ستار ششم فرمود ای بلند کن کن ای فرمود بطن مکر پیچیده ابوالقاسم سرافند که از و نه و نه

خود بوده یکی پرسید که ادب چیست فرمود آنکه خوار بشناسی نتیجه عبد الله مبارک که او را امام الاسلام
گفتندی او پرسیدند که ادب را در اول صحبت فرمود از خلق دور بودن نتیجه شیخ ابوسلمان عبدالرحیم
او را یکانه وقت بوده او را از بیجا لطف ریحان القلوب گفتندی از کلام و ست که آدمی چون سیر
همه عیضا و شهوت گرسنه کرد و نیز او گفته رضا است که از خدا استیجاب بهشت شود و نیز در رخ نیا
نی طلبی نتیجه هرگاه که در دنیا فوق بند و در آخرت نمره نبخشد نتیجه ابوعقوب دلاهی فرموده هر که طلب
قوت بر ست نام فقر از دستا نتیجه شیخ ابوسعید خراسانی فرمود که خدا را بچست گفت
با که میان خدا و جمع کرده این بانه خود را اول الاخر و الظاهر الباطن نتیجه صاحب تائید فرموده که در
حکمت مذکور است که عجب ارم از بنی آدم که در ملک شرف و زمین اوست اندر زبان او قلم انبیا و آب
او و ادب ایشان و دلا یعنی سخن سکوبه و حال آنکه میگوید بسیار میگوید نتیجه امام فخر رازی فرموده
که محتاج به توبه کسی است که خوار محتاج توبه بدارد نتیجه از لطف اوست که بشیر از کفایت بهر کمتر از
قوت کار فرماید نتیجه صاحب کشف الاسرار فرموده که شکر این نعمت تا آنکه ان گفت که نعمت بعد خود او
و شکر بعد بنده و حسن نتیجه عمر غریجون گفت که اگر او و تائید باشد امواج سحاب از باران
که میگذرد و جوهر بدل است نعمت آن باد شکر او هر چه که میبرد و گوهری عوض است از اضعاف نماید سائر
زندگانی آنچه رفت باز آوردن از خیر امکان و دست و آنچه مانده در بر و عیب است و میان مانی
مستقبل و مانی است که از احوال گویند عمر خویش آن وقت باید دانست که خود آن وقت باید کرد و نتیجه
میت گذشت مانی معلوم نیست استقبال زمان حال غنیمت شمار و هر حال نتیجه از شاعر پرسید
که کی زبان از مدح فلان رگام شوی گفت هرگاه او دوست از انعام احسان باز گذشت نتیجه حضرت
موسی علی نبیا و علیه السلام از حضرت غوث سوال کرد که خداوند او دشمن ترین دم زد و گویند فرمود که
غیبت مردم کند بخیری که در ذات وی جو بود و مردم را دشمن کرد و بعضی که خواران مخرز نباشد گفت و
او فرمود که اگر کسی ترک گفت که از بنده فاحشه بنید و شکر کرد از نتیجه از زوال النون علیه الرحمة پرسیدند
تو کی از بنده ترستی آنکه زبان خود را در او گنبد اندوه که بشیر فرمود آنکه بدختر که از بنده ترستی فرمود و

از خدا غافل کرد اند گفتند با که محبت باید داشت و نمود با آنکه من تو در میان بود نتیجه اینست که
تدبیرست شخصی از او پند جویند گفت محبت خود را پیش و پس بفرست گفتند این با شرح باید دو
با کسی که بگویند تغییر تو متغیر نشود و نتیجه پرسیدند عارف که باشد گفت مرد باشد از انسان و جدا از انسان
نتیجه که هویت است که بنده او باشی بهمه حال چنانکه او خدا اولیست در همه حال نتیجه حضرت باری تعالی
سره در واقع است خدا غافل پرسید که راه تو چند است گفت همین که از خود بریدن سید نتیجه طایر
شعبه طینی بیست اسطر مراد حضرت شرف الدین میسر و قدس سره قول است نتیجه راه سجد غافل
در آسانست در زمین که نور عرش و نه در کرسی در کعبه است و نه در تاجانه راه سجد است که از نور
تست قطعه بالست مراد چه وی سو تو به بالست و لیکن تو بگویند که تو به او و توئی از احوج جز
چون دیده شود است تو او تو نتیجه ایضا منته بعد از آنکه بدو کن ختم بدو به بگویند و اندام از پیش من و از
مرا برین کمار و مراد در صاحبش و از نتیجه حضرت شیخ علی جویری فرمود رحمه الله علیه سو کسی است که گفتار
از کردارش باشد و فرمود تصوف حقیقی است نام و امر و زمامی است بحقیقت نتیجه گفته ابو حفص است
که حاجتمند شدن بخوخواندن بود مراد کناره نهدن از برین اند است نتیجه فرموده ابو حفص حد و میثاق
که بادشاه شایم بود و جوع طبع دل بود که خیر شربان طبع توان دید نتیجه دعوی حضرت نیاید و ادان ارد است
از کفرین است نتیجه انصاف کفر ایضا که از یک و سبک برید گفت چنانکه هر بریدم که نتیجه عثمان ندیشا بوار کار
بود قدس سره سخن است و تمام نشود اولی و از بر بگویند منع عطا و عیود دل نتیجه عامل است که از هر چه سیر پیش از آنکه
در آن فتنه کار آن سبب نتیجه حکیم تقی الدین فرموده دل من و ما هست که حار از ترش حقد جان بشود و او که
و امجد و است از نتیجه متفقان گفته اند که ضامن است از بدیه ضامن خواه بشود و از ضامن است نتیجه قول
حق خدا را نگاه انا حق تبارک و تعالی حفظ خود نگاه از روزمان است و اسامی خود را است که آن وقت است و سوار است
گیر و نتیجه یکی فرموده حق سبحا کسی است که از نتیجه حق است نتیجه قول عزیر است تجربه است که دل خود را از غفلت که از خود
از هوایان جود را از نتیجه ایضا منته بدست که وی علم دهند و توفیق علیان اخلاص دهند و
مقبول هستند نتیجه بزرگوار است دل شجاع از در حاکمان است و ایضا است وقت ادومند و هر چه را

ساده و حقین که حقین
و هم نام و کفر فادیه
است که در روز قیامت
فانک دیده اند
ساده و حقین که حقین
کیسه در دل که حقین
و بین می که حقین
ایضا و مستطوف است
کیسه که حقین
و بنارین باران دور
نیا من بجز ارکان

ساده و حقین که حقین
و هم نام و کفر فادیه
است که در روز قیامت
فانک دیده اند
ساده و حقین که حقین
کیسه در دل که حقین
و بین می که حقین
ایضا و مستطوف است
کیسه که حقین
و بنارین باران دور
نیا من بجز ارکان

و تکه سی و حقیقت و دستان و کبکث مشقت نتیجہ قول غریب است ہر چیز را زہ است ثمہ علم نیست و ثمرہ محنت است
ثمہ تو وضع محبت نتیجہ ایام ہر گاہ و است کسی نہ نہ ہست او باج عقل کہ و چون کنین فکر و عقل و محنت کرد و نتیجہ او بعد
مختار و نمونہ طعام چنان چمر کہ توار او را خود باشی نہ اورا کہ اگر تو خود ہمہ روز شوی اگر تو را خود ہمہ روز و نتیجہ او خود
پرسیدہ کہ بندہ بچہ و خود متعالی حاصل کند و نمونہ بنی الکتہ صد اعز و دل و نمونہ بنی الکتہ نتیجہ شیخ علی سہل صفا و نمونہ
تو نمونہ علم و نمونہ فقر و نمونہ در بندہ و در تو میدیایم نتیجہ ایام موال از محبت با و نمونہ با ساز و محبت علی
کہ تخم در زمین کاشتہ کاغذ و نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
خوب و را فیل اخلاق و نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
اتقام است روح و نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
عبرت و نمونہ کہ آخر نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
کسیست چون از مصیبتی سدا دل و زہان کند کہ در موم خواهد کرد و نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
بودن نتیجہ فون سخت است از نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
طمع کنی و چون طلب زندہ کنی و چون بستان کنی نتیجہ نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
چون یا گفت چون تو یا سخن یا نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
حال خود نمونہ کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
ست قدس است کاشتہ کاغذ نتیجہ زشت و را از افعال و محنت و نمونہ کاشتہ کاغذ
بل صلابہ دوست و ارباب را و اول صلابہ دوست و ارباب را و اول صلابہ دوست و ارباب را
اگر مومنان بودہ ہست سلطان کاغذ و اگر کافران بودہ ہست مخلص کاغذ و اگر عاصیان بودہ ہست بکار و نتیجہ
کلام کہ نیست لولا السلطان لاکل بعضہم بعضا و لولا الحقار حرب الدنیا و لولا الابدال عصف الارض لولا العباد
بنیاد کل الباطن نتیجہ بزرگی نمونہ روزگار بود کہ از نسک بود لایکون نور کاست از لایکون ایستقامت و نتیجہ بزرگی
امروز روزگار کہ ام کار کاغذ و اگر کاغذ نتیجہ بزرگی نمونہ روزگار بود کہ از نسک بود لایکون نور کاست از لایکون ایستقامت و نتیجہ بزرگی
نتیجہ کی خضر عبید و بکار کاغذ و اگر کاغذ نتیجہ بزرگی نمونہ روزگار بود کہ از نسک بود لایکون نور کاست از لایکون ایستقامت و نتیجہ بزرگی

اخلاص صفت فرمود و زمانی در من یعنی هر چه دوست اخلاص و مومن است نتیجه برسدند که لذت
 چنین فرمود و عوام مسل از حلال مجرم لذت خواص مسل از بقا لذت و عوام از کرم کرامت و مومن از کرم
 تشکیلی تا کمال و بهتر از انسی که بر وی است و در نتیجه برسدند که بدترین مردان کسبت فرمود و آنکه کناه
 باسیدند که در توبه بکنند باسیدند و در نتیجه بلا جبر عاز فالت و بیدار کنند و مردان هلاک کنند غافل
 نتیجه ایضا رضا آنست که با بر نعمت شمری نتیجه پیر و زهد حضرت شفیق علی آمد و گفت کناه بسیار
 کرده ام می خج آیم که توبه کنم اما بعد از دیدن ایدام فرمود هر چه پیش از مرگ آید و زیاده نتیجه ایضا برسدند
 که صاحب کسبت فرمود و وحشی که خوراک تو کرباید و کرسنه که خوراک سیر نماید و اند و کمین که خوراک شادمان
 و مرد که مایه شوق و دست ناید نتیجه ایضا از بزرگی برسدند که صدق حقیقت صدق با زبان صادقان
 رفته است و ذکر او زبان کا زبان ناید نتیجه بزرگ فرموده مردم میگویند که رحمت مرفوست بر زبان نماند
 ایمان نیاید و سنج رحمت نشود من میگویم که ایمان مرفوست بر رحمت یعنی تا رحمت حق توفیق نه بخش کسی است
 ایمان شد مصراع توفیق عزیزیت به کسین هندی نتیجه در کتابی نوشته ویدام که یکی از خلفا بعد از حضرت
 بهلول گفت بیاتار و هر روز تو فقر کنم تا دولت متعلق بدان نباشد و در جواب فرمود که چنین بگویم اگر
 در تو چند عیب بود اول آنکه بودی که مراجع باید و دوم تشنگی که مرا کی باید سوم معلوم شد که مرا چند
 و حق است کمال زرق مست اینهمه میدان و از رو حکمت کامله بن میرساند و دیگر شاید که برین غصب
 و آن طیفه از من باز گیرنی حق سبحانه و تعالی بکناه و در آن من باز نیدار نظم خدای که او شایسته است
 بعضیان بر زرق برکش است باز و خواهش که نخبند دوست بر آرنده کار هر بنده دوست به نتیجه
 بزرگ فرموده عمر اگر چه در از بود چون گاید از این چه شود و از نوح علیه السلام هر از هفتصد سال جهان
 بسر برد و از زیادت از چهار سال است که مرده است نتیجه وقت وفات جبرئیل علیه السلام بان حضرت
 گفت چگونه بافتی و بنابر این عمر از نوح فرموده مانند خانه ما میم دور از دور و ایدام و ایدام و ایدام
 و از دور و بکر این به این منم نتیجه کمال برسدند که هم آرد و کانت دارم این نیست زنی که میگوید
 و من شنویم ای کرم که میگوید و نتیجه یکی سعادتی فرموده ناچار است آخر چون بدام هر که بزرگوار

تمیزی آن بود که در بیدار بخند و و شاد کرد و تو در خواب دنیا گیر کن و در بیدار آخرت شاد گردی نتیجه
 مولانا معین الدین اعظم فرموده هر چه هست از دنیا در گذر ما فردا بهشت پر نعمت پیش تو آید و دنیا هر چه باشد
 بر هم نه و غم دنیا چندان خو که در دنیا خوار بودی کار غمی خندان سازد که در می مقام شاهی کردن مصیبت
 کن که قوت عقوبت آن در طاعت چندان کن که امید ثواب و کمالی ز برائی هم در هم با و از در می غنا بدید
 گرفتار گردی بیدیش تا این که با آن بیخ می از در نتیجه بر سر رسید که در باب دنیا چه سکونی گفت
 چه گویم چیزی که بیخ و مشقت بدست آید و خوف نگاه دارند و محبت که از بیخ می آن بیهوشی که خواب
 معذور اگر در پیش سکونی باشد که تیر و شداد و نامر که انما به بدان شکر و نتیجه غالی ابن صیبه الدینا
 که با غموم فلان نهام و رفاه و بیخ نتیجه حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام مناجات کرد که بار خدا ما چه بود
 اگر چهار چیز بود و چهار چیز بود اول زندگانی بود دوم گرسنگی بود و سوم بودی و بیکار بودی سوم بودی
 بود و در پیشی بود و چهارم بهشت بود و دوزخ بود از حضرت غوث جواب سید که یا بنو اگر دنیا بودی و
 بود و بقا که مشرف شد و اگر تندرستی بود و بیکار بودی مار که یا و سکیدی می اگر تو گری بود و در پیشی بود
 شکر نعمت مار که بجا آورد و اگر بهشت بود و دوزخ بود از جلالت مار که ملاحظه شود و امید ارجمت مار که
 شد و نتیجه از حضرت موسی علی نبیا و علیه السلام سوال کرد که سخت ترین چیزها چیست فرمود خشم و عداوت
 گفتند بچه چیز از این تو آن شد و تو بر کفر و غضب و نتیجه خردمندان گفته اند پیر را که در نیست چون حشمت
 اینست که او را آب نیست و جو را که آب نیست چمن گلشن است که گل دارد و در پیش میرفت مانند و بدانی و در
 عالم عمل سان است بجا هست و تو گزنی نتوانی همچون رخت نرست و صاحب عالم نماند و سلطان
 بعد از اینست که باران ندارد و حاکم می عجا چون باز نکاست که او را آب نیست نتیجه از رسول صلی
 علیه وسلم نقل کرده اند که فرمود هیچ خصلت که در اطفاست اگر در بزرگان بود بر تبه ولایت فاکر است
 اول غم بود و دوم کبر از حق نماند سوم طعام خوش از یکد کرد و بیخ می اندازد چهارم چند با خود
 کند و بیخ می نماید چمن با بک ام بر سرند نتیجه آیه رده اند خدا میفرماید منبت بندهای خود را بنام خود
 و آن پنج گوهر پنج و ششم آن هر علم است و شش او کبر است و دوم که هر ایمان است و شش او در عیست

[illegible]

۱۵
بجز باد باغ و انبوه گل که نه بار و غیره بشهرستان نام آن ملک است مدعی و نیاید و بمقتضای طلب
اکثر دیگران اتمام مرد و جوانند و هم سعادتمند جز اندیشی فراخ حوصله که عالمان را به یکلویی یاد کند آن هم
گویند سوم بد کوهی با آب طبعی که در عیب جو و اندیشی مردم کوشد و بسببها خود میانه کرده عیوب دیگر از بار
ملا اندازد و اگر بعضی بر آفریند و آن انجمن نامند قطعه سخن بدین اید و میگویم: چون چیز بگویم
چند: و لیکن شهر را چاره نیست که از خود بجا را آفریند: نتیجه ششم گفته مال که هر سال است نه عمر ببرد
کون مال مصلی را رسید که یکجای گشت بدین جهت گفت یکجای که خود گشت و بدین جهت که مرد و
فردی که از این مجلس که هم بخورد و به عمر در تحصیل مال که خود و نتیجه حضرت موسی بنیاده قانون بصیحت
کرد حسن که احسن البک نشیند یافت شش که چه دید نتیجه دو کس نیم سپرده بر دندوسی بنیاده
کرد و یکی که دست و خورد و دیگری که دست و کرد و نظم علم چند که بیشتر است: چون عمل در نیست
مادانی: نه محقق بودند و اشند: چار پار و کتابی چند: نتیجه علم از هر دین آوردن است نه از هر بنا
خودن فردی که بر سر علم زده و منت: خرمی کرد و واک بسوخت: نتیجه ای ملک ز خود مندان
جمال کرد و دین از بر سر کاران کمال پذیرد و بادشاهان بصیحت خرد مندان محتاج جاند نه خرد مندان
تقریب بادشاهان قطعه بند اگر بشود اسی بادشاه: در همه دفتر به ازین پند نیست: و خبر بخر مندان
مضر اعلی اگر چه عمل کار خرد مندان نیست: نتیجه ایف رحم آوردن بر بدان ستم ست بزبان
و عفو کردن از ظالمان حورست بر مظلومان فرد و نصیحت را چه تهدید کنی بنوازه بدولت نوگویی
کند بآنها: نتیجه ایف مال دنیا را بیاورده که دست کرد و یا بسکی که پایت نکرد: نتیجه ایف هر که بدی را بکشد
خلق را از بلا او براند و او را از عذاب خدا ای نتیجه ایف بدخوی در دست خود که گرفتار است هر کجا رود
از شک عقوبت او خلاص نماید فرد و اگر زدست ببار فلک رود بدخوی: زدست خود
بدخویش در بلا باز: نتیجه حضرت لقمان ربه شخصی بود و میگردد و خواهد آرد و علم و حکمت شاه
میفرمود روزی بر من استیاض گفت کوشید بکفش و بهترین اعضای او را پیش من آر لعنان
کوشندی را بکشت و دل و زبان او را روزی دیگر گفت کوشندی بکفش و بدترین اعضا او را

۱۱۹
 من بایر نعمان کوفته و بگرفت و هم از زبانش آموخه و حاجت گفت چگونه راست آید چیزی را که بهترین چیز
 توان گفت همان ابدترین چیز را توان یافت گفت هیچ چیز از دل زبان نیست اگر باکی باشد هیچ چیز
 بدتر از دل زبان نیست اگر باکی بود نظم دل است این که سرچویش نیرنگهاست : دل است اینکه به
 زکماست : دل است این که شد نقش کشت تا به دل است اینکه با وحدت شناسد : گرفت از دل اسرار شد
 نه از شستن کثرت ز دل بابت نور فرد دل است اینکه انش پستی کند دل است اینکه انهار پستی کند : فرد
 دل است اینکه گفت که نمی کند : دل است اینکه عیش افروزی کند : دل است آت زکما به طلب دل است
 خطرات را طلب فرد میفرماید عیش خمر زل با خزان کند زویش : غمچه فضل عیاض فرد میرحمه لک
 ترا برسد انداخته است بر سرش باین اگر کوئی فی کافرشوئی اگر کوئی آری روع گفته استی غمچه حضرت
 ابو بکر در حق میفرماید قبول نصیحت کن مگر کسی که اعتماد وین و پیا او داشته استی غمچه میفرماید هر چه زیاده
 است لغوه حال را به موافق و مطابقی باو عالم طمع مرید عرض کرد که من چهار رافیه ام لغوه حلال خشم
 و بار موافق و ان مطابقی با لغوه عالم فی طمع علام العیوب فرمود ای زند چون اینجه ترا حاصل گشت
 به هیچ چیز ترا احتیاج نماند غمچه حسا برقت باید یافت خود و سپاس و امید او به مستقبل حال اخصاف کدوا
 و فرد بگفته و آینه و دین و هوس : مری که شنیده هین یک نفس است غمچه اگر سکا و بهر
 نوشته باشد گس از خود و مکن که مباد از تو بر خیزد و بر و نشیند غمچه خبر که فرموده از فی توفیقی از نگار
 مان است از سه کار دیگر هم خراز کن یعنی اگر یکی توانی کرد مرتب به هم باقی و اگر بدوم از تو نفی سه مضمر
 مرسان اگر بصلیام دوام نفس را به نانی بنجو و کوشش مردم هم فیه مکن یعنی عیب مکن این را کسی تواند
 که صا انشا باشد در عالم سزا بالا از انصاف نیست و بی سزا از انصاف غمچه کی پیش صراحت
 سلطان قدس سره ای که مراد فو اما سبب بتا و دستکار من بود فرمود هین قدس گشت که با خدا
 بر تو طمع است و از فعل و قول تو و اما دشمن او از تو بی نیاز است تو ما او نیاز ندی غمچه حضرت شیخ
 فرید الدین عطا قدس سره میفرماید همه کس از خدا نیرسد من از خود را که از همه بکی می دهم از خود
 غمچه یکی از بزرگان نقشبندیه میفرماید هر که کجا همه جا و هر همه جا هیچ جا غمچه حق با حقیقت گاه از عظم

حضرت شاه عربی قدس سره و غیره و مذکور که این سیران من و یوسفی کرده باشند و بنا بر این که
 با کیزی تمیز و اعتماد که بر بقا با امکان گفت لئال از دماغه اجل و عجل از دماغه دنیا کمال کردند
 یعنی که در او اصرار که از حضور غیبت کبر خاطر ایشان آه بادی بمن معامله و او ابریهال کنند و اعتماد
 که بر دلاسا بقا با حالت سیرج الانتقال افاضانی و مالی کرده جمعیت صحبت تمام سفار و روزگار می
 بنده و عیال اطفال با دومی سپارند و بر عهد با او شادمان و خوشگاران از خانه مان بعد مکان صحبت کنند
 رجعت آجون و شسته بر آنه بوالا ربه و لا تارک شسته با کله زانق مطلق و عهد و نذر حق ضامن نیست با و
 نمی سازند نتیجه از حضرت ابراهیم اوم رسیدند که جدا جدا از حق مجتنب فرمودند زیرا که دوست از خبر
 که او دشمن شسته است کی از جمله الله علیه صحبت صحبت گفت حد ا دوست از خلق را بکذا و لسته بکتاب
 و زبان کشاده بر بند نتیجه گویند و یوسفی بعد از آنکه توبه کرده بود و بیکر است گفتند چه بیکری اخلاص
 گفت اگر چه عیب غفونند چلت آن که او می دید چگونه از خود دفع کنم و فرود گیرم که تو از گنه در گنه بزبان شرم که تو
 بیک که چه کردم چه کنم؟ نتیجه عربی در آمد خادم و بر آفت مراب بعد باک نشان ده تا از که ارم خادم گفت
 دل خود را از اسوا سدا یک ساز و هر جا که خواهی نماز که از قطع از ان محراب بر و بگویند ان بکذا و سجده و در خراب
 ولی فارغ باید باک را غیاره که تا با تو که در میان نتیجه فقیر که مولف این ساله است و سر و دیده سلطان
 عمر شیخ و له میر شاه بن سیرت و صاحبان که تحت نشین و وفور و کوه غیره و در باشا و رخ سلطان و له حضرت
 صاحبان انار اسد بر آنه که میر اسرار است و نزاع بهر ساند و بقصد صامت و بکذا و در دین سهو ستم
 و ثمانه بطوس و منت و حال حضرت شیخ محی الدین که از اسوا سدا علیه فک گفت فاجبه بر آن سخن آید
 تا حد ایستاد و بر شایخ سلطان طهر و دین فرمود هرگز از سن ایستاد و بدو چه که شایخ مرد عاقل و خدای
 است و توبی که او نیز از اسکا بدست فتح تو شکست از حسن از طریقت و شریعت و درست عمر شیخ
 خوشم و شیخ و زکریا و گفت مرا چه بهم می بینی فرمود ترا فحش می بینم بقوت همه که سر و بمل از ریه مشهور
 با همه را بر بیا که شایخ و غیبت تمام از مجلس شیم برین فاسحا و مریدان شیم گفتند اگر از یوسفی بکذا و له
 که او از خراسان شیم شیخ فرمود و صاحب اسکا از خراسان بهرست ما در عراق خواهیم بود اما سخن باقی

[illegible]

تجربہ

تاریخ

۱۰۰

آراشدن
و جفت شدن
و جفت شدن

اذا نفي كيدوا

2

آن محالست مصرعه هر کار که موقوف است بآنست بآنکه فرموده اهدایه امام حاجه بنت محمد بن محمد بن
 ابدوا اولاده فانهم ان لم یقبلوا جوا نیتجه دنیا دار و در پیشی بگذشت گفت دنیا را بگفت و ارم چه فرما
 ترا دهم با کجا بخورم گفت اگر دهمی ترا بهتر و دهمی مرا بهتر نتیجه بر فرموده انصرتهم مرا بجا یعنی فرصت نیست
 میگذرد که شوق را بر که گفت و آرام دار و قدر وقت در باب بهر کار که سود کند بدهد نوش و او که پس مرگ را بداند
 بیت من بسکونیم زبان کن بنگر سو باش : انی فرصت خیر و هر چه بگذرد باش نتیجه قال فطاول
 اشد لصبا عند ارباب یحقق قوت الوقت بلا فائده یعنی سخت ترین مصیبتها نزد اهل تحقیق قوت شدن
 وقت است بدون فائده مصرعه دوم بود که بر کردی بنویزم نتیجه بر که فرموده است دوم است است
 چشم چشم می شود و چشم نامه نتیجه کلی از اولیا کما فرموده که اگر مرده را بیدار کند در شبها از این نعمت
 میشود همه بزرگ چقا تا ملاک کردند فردا کار تو بیدار شبها و از اینست : چشمش و فنیست که بر کردی
 نتیجه قدوه ارباب تجربه و شمیم شمع حاد که کوه سبله به که دین مان رین بکان از او محمد و دیگر میست از
 سبب و حال لی الا الیوم ساکتا که از خبره تنگ بچون نهاده عمری غرت در آن است و بسروده این خبر و
 سعاد و قدوس رافیه از کما کیرای است که دو کشته بزارش آمد و از تنگی جاد و تنگ شده خوش است بعد از
 شیخ روست منزل سعی حمیده تقدیم ما گفت با بسیار تنگ است فرمودند برای که نشسته و فن بسیار
 نتیجه عرب میفرماید و پیش من زیر که خردمند است که در کار دنیا بقرعیت کرد و درین اعلی از
 کار و از خرافات نگوید و خیت کار چاکن که تشویش و محنت بی آب زانجا که دریا بی نشو و نشت نتیجه
 حریفه گفته هفت کرده از نشاط و امیاط جهان خبر نیست پیوسته حریفه اند و کمین شده اول سیکلا
 علم و هنر بهره داشته باشد چه از از فرزند کافیه و او او از دانا یان اعتبار و منزه باشد چرا که غرت و
 حرمت هر کس بعد از آن نه روست دوم کسی که با خود جوهر نوا باشد چه او از آرام عشرت امام و شین هم
 و شام بجهان مبتلاست و او از است از فکر نماند سوم که ال لایت او سرش و ارباب تو باشد
 و حکم او را انقیاد نمایند چه کم کسی که اتفاق سکونت در احد امتاده بودن در مخالفان ناگزیر شده
 قطع نظر از اندوه مدام بر ملاک ثرف و مکرش محسوس است نجم یعنی که اعتقاد و بلی و فراد که در آن

عذاب است و بزرگوار باشد و ششم آنست که مسکن بسیار بزرگ و بی غریزه باشد چه بمنشی از آن
نزل و درست چشم کسی که دل او خالی از یادگار باشد عظم عظامه و جل عظمته و چون کارش بزرگ و
خور باشد بختی در یک ساله و دهام که کی از ملک بزرگوار و فرمود برای من چیز بسیار که همیشه در نظر
باشد و نمای این جهان محسوس شود و غرور و سر تن بر آید و اگر کردی بیداند و کمتر نماید و بر سر چرخ
نیکمین و نقش کرد که لایم یعنی هر چه هست پاینده نیست بختنا در ارم که درین بر تنگ باشد و دخی
هر دو دوازده و یک فقره که جامع این کلمات است از بندگی صفا نموده که جهانی چهار نوع است تمام نصف
و ثلث و ربع چون که از لطافت نیست بر کار و تامل که میزان بعد معذور و زود و زودیه همان بود که هر کس را طر
محو نظر او باشد از نقد بجا همان بفرستد اما آنچه لابد از ضرر است و صرف نماید نصف آنکه خصل
بهمان رساند اما آنچه که بهتر باشد و درین که معاد و اندکار بر ثلث آنکه طعام بجهت کس همان بفرستد تا
او بتوابع و لاحق تناول نماید ربع آنکه او را بجا خود طلبید بهای تمام کرد و از طعام در عشاء و افطار خود
فرماید اگر چه کلیه نمیتواند بود اگر اکثریه باشد عباد و بختی ابر افضل گفته که آدمی او را و نظرست کی جامع
امور را حواله بجا کردن او را دیدن پنج حضرت خواجہ حافظ شیرازی و مؤلفه فرد تو صاحب اخلاص از کار
و خوشن و انباشت که رحم کر نکند مدعی خدا کند با دوم چشم او پوشیدن بسیار نظر و حسن نظر
اندوه برد و غم کاه و دید و دوم عم او را و جان کر از پس بخت و آنکه در او و دیار اول حسرت و جوخت
کنند و او را جهان فرین هر چه بود که است کند حسرت باشد و آنکه را بخور دهند اما این فقیر میکند
که متفکیر الامور و سطها طری و سط پسندید است که حضرت ختم نبوت و رسولی الله علیه سلم صبح نوکل
است که اکثریه بنده یعنی با وجود بسیار نظر خدا و شن و موافق بدیر خود و اندین غل و یکین کما بود
و توکل است با و مطلق کردن لطف دیگر و در نتیجه حکما در صفا ام گفته اند که عرب بطن و حصه و دماستار
هستند اما بجا طبع و قوت شهوت موسوم و غم بطن و کیاست و لطافت و درین ممتاز هستند اما اعیان
و درین غل موسوم و درم بود و او را و کفایت ممتاز هستند اما بطن و درم موسوم هستند بقوت حسن
هم ممتاز هستند اما بطن و درم و کما و اعیان موسوم ترک عیش و شادی و حسن منظر ممتاز هستند اما بعد

و فتاوت و بیاض و سحر و جادو از طاعت و نماز اعظم عزیر ملکوتی اش اگر بادشاه است که درود و تمنا در چهارین
لایحه است یکی جوانی و دوم هر کس که شوم شدستانی چهارم و در اکثر عرقی بجهت حصص و همراوزن خست برای
سامان خانه وزن سید بواسطه زانو وزن با و در هر جهت شلاق که هرگاه یکی از اینها صد نقصه شود و او را شلاق
باید کرد تا و دیگران عبرت گیرند نتیجه حکمی در اینجا کفنه فیروز شهر و هم هر کس بر طهر معنی در کد خدا یکماه شادمانست
و با بدو جادو و کرانی کاین چون کوه و سگستن که و پشت از باران و ده عری و کوه و زنده و چون مثال شود
سببش و به شوال میل طبعیت مافی عمر بطریق مرتب تفریح رسول علیه السلام نموده بن غلین الکرام علیهم السلام
نتیجه قول ابو علی سنیاست النساء منهن ای شریعتین لعنت اللعینین منهن الی سینه عشری حج العین منهن الی
عشرین سی تخم و لیس منهن الی عشین ایام البناء و البیت منهن الی بعین و جوزانی الغابین منهن الی غابین
الکسین و منهن الی سنین علیه لغته الله المملکه و الی شمس اجمعین نتیجه قول حکمی است شر اخلاق ارجال بکبر
و انجیل و سایر اخلاق النساء نتیجه حضرت شقیق بنی راقس سره پرسید که چرا زن سخا گفت طاعت و شیطا
ندارم نتیجه ایمنه مرکب ساخته باید بود که چون باید باز کرد و و نیز فرموده که من از گناه ناکره پیش این زن
مستبرم که از گناه کرده چه میدانم که چه کرده ام نمیدانم که چه خواهم کرد و نتیجه شریح زین صد بنیر شریح زین الدین آنجا
که از فضل و روزگار و رسالت هر کدام را و مد ما کبار طهر الدین محمد باقر بادشاه و نصیر الدین محمد با یون بادشاه
منسکب بود این لطیفه بدین نتایج طبعیت ان فاو بناه است که در می هشت ساکی شخصی از ایشان پرسید که
من شریف چند است گفت پیش ازین پنج سال جل بودم اکنون چهل ام بعد ازین سیال جل خواهم شد و نتیجه شریح
عبد القادرین لو که شاه بدو که در تاج خود آورده که وقتی بعضی از سنین هم پرسید بودند فی البی که چه خواهم
که پیش ازین ده سال پنج ساله بودم اکنون پنج ساله ام بعد ازین یکسال نجاه ساله خواهم شد و نتیجه از ابو جعفر
حضرت ابراهیم علی نبیا و علیه السلام است بزیات صحیح ای سپردم من فرست آنچه درست و اگر برای آن
که در پیش و اگر منی مننه ای سپردم شکر گذاری کن کسی که در باره تو انعام نموده و احسان کرده انعام
کن هر حق کسی که شکر گذاری تو نموده و نتیجه از زبیر پرسیدند که ایام بادشاه بر کترست و نمود و انکه بی
این باشند و کنایه کاران برسان خنده و تیغ زدن نشانش با که یستم کاران بهترن باشد و بارقه نسیم

به فتاوت و بیاض و سحر و جادو از طاعت و نماز اعظم عزیر ملکوتی اش اگر بادشاه است که درود و تمنا در چهارین

لایحه است یکی جوانی و دوم هر کس که شوم شدستانی چهارم و در اکثر عرقی بجهت حصص و همراوزن خست برای

سامان خانه وزن سید بواسطه زانو وزن با و در هر جهت شلاق که هرگاه یکی از اینها صد نقصه شود و او را شلاق

باید کرد تا و دیگران عبرت گیرند نتیجه حکمی در اینجا کفنه فیروز شهر و هم هر کس بر طهر معنی در کد خدا یکماه شادمانست

و با بدو جادو و کرانی کاین چون کوه و سگستن که و پشت از باران و ده عری و کوه و زنده و چون مثال شود

سببش و به شوال میل طبعیت مافی عمر بطریق مرتب تفریح رسول علیه السلام نموده بن غلین الکرام علیهم السلام

نتیجه قول ابو علی سنیاست النساء منهن ای شریعتین لعنت اللعینین منهن الی سینه عشری حج العین منهن الی

عشرین سی تخم و لیس منهن الی عشین ایام البناء و البیت منهن الی بعین و جوزانی الغابین منهن الی غابین

[illegible]

که بدی دوست از او بگریزند و نه یکی را شاع باز گشت سازد اگر چه محبت هر کس که بشود منضم راندن است
 کونه بود و چه هم گزیدی بهر شایسته نشان بود و هیچ آنچه چون شادمانی باشد و ال نفاق نباشد زاده خاطر سیاه
 ست فرد زبان آموخته توان تحمل کرد و ولی شتاب آید و اهلان بود و لیکن کران کبری و الا منشی نشاط
 عضو بدش منع از ان بابت کریز بدایع افزون بود و در میان هر که بدست و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست
 و انم که کالی بعضی از کلام سعاد انجام حضرت خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 ایمان را معرفت بایمانه قطعه است بخا ابد از راستی و دوز از راستی ابد صفای را که آینه میان
 راست و شاد ایمان نباید تقاضای نتیجه ایضاً منتهی اخوان و از ان جو پس این قطعه هر که درین
 برادر شود و در و دلش ابد دوست نه نیم صفا و مبهمة اندر تو نهان عیب جوید با تو عیان روز مهر وفا
 نتیجه ایضاً منتهی اخوان من اساک فی الشدا قطعه کرده بعالم محک و سنی به شدت احوال حکیم قضا و است
 برادر که بدشواریت و بار بود از تو باشد جدایه نتیجه اخوان الشدا من الموت قطعه که بتو منی رسد
 روز کار به فاش کن من کسی هم جابجاست مروت که شکایت برید و در مخلوق خدا از خدا به نتیجه
 منه آخر الظلم و خیمه قطعه راه خطرناک و راست بین چون سبک کیسان لای واکه هند بر خور
 با ظلم می فتد آخر کبرانی را به نتیجه انهم استراحت النفس انیاس قطعه هر که شد از خلق خدا نا امید
 روی او و بسو خدا نماند و راسایش جان جاودان به یافته از بند زالت را به نتیجه انما الناس
 خوف لذل فی الذل قطعه میشود از حکم خدا جلیل و آوی از خوف ذلالت و دلیل و بر تو و سواس بود
 سخن به قول علی است بابت دلیل و نتیجه انهم بشر فکنت بطرف بعد از قطعه با و بشارت تو که صابر و دهم
 و غم نیست ترا خطره صبر کن و مقصودان به را که پس انصبر و دهم باب به نتیجه انهم نشانه الوجود
 عطیه ثابته فرد و کر و عطا کنی از بهر حق به مانع خدا ان کن با کج خوب به ماب و چندان توان کن
 از در غبار جمیع الذنوب به نتیجه کما المرء من خشية الله قوه من قطعه وید و مردم که از خوف خدا به کران
 کشته بدینا پر آب به سرین از روح شود چون بود به ناظر غدار و حسن به نتیجه انهم بر کلا بطله المنه قطعه
 نیکست ادرست که بی منت به موجب است بدوایت از عمل و منی راستی و ماز شود منت بجای صلی و نتیجه

بعینه العرفیه لها بانی عمر و در می پیا بر سر سکی کن آن خراب : در پشای و سنی خری به یس
پشکار و حساب : نتیجه مذاکره فی اخر العمر فاکت اوله : و بجا آر بایان عمر : ایچه که شد اول
آن از توفیق : هست پیرس مسیح : اگر : در می ل : از بجا قبل موت : نتیجه الشافل عن المکره
توفه هست فاموشیت از ناحیه : موجب لعظیم بود غریبت : در توبه و با خوشی آید به نکت نه و شتاب
از تورو و ولست : نتیجه منتهی حاکم بالا اعتبار : چون کس از دست تو نیکی سده : غده فقیر
خود از و بخواه : تا با جندان شود آن نیکی : از کرم خالق و فضل اله : نتیجه منتهی جوده الی ابل حاحه
و جوده الحق : الی اخره قطعه سی نور و ادب بود : از نفسی پیش انداز بقای : و بره راست تو جولا کن
می نشود بالیقین : نتیجه منتهی حده المراهکله : تا به نفس تو بسی سرکش است : به تذکر کن تیز مران : به مبار : بر خط
بر هلاکت برد : بایست : او چون نبود و قطار : نتیجه ایضاً منتهی علم المعونه : قلعه بر سر خود باج نخل : به تذکر
گزشت ما و دست : بایش بهر کار : لا بد بار : را که تحمل همه جا او است : نتیجه منتهی حرم الوفا علی من
الاصالح قطعه برنده تا با بد شاخ بید : بوی کل از خرس جنطل مجو : و راز نکست که بجن کریم نیست
قرین هست و فاد و راز : نتیجه منتهی خیر الامحاجین : یک : ایچه در بهار : راه خطر پاک و راست پیش
بار هو خواه تو همو کمونست : هر که ترا در نیکی بر : از همه یاران تو بهتر است : نتیجه ایضاً منتهی خف
اسد تل من بن عیزه قطعه بر همه عالم تصرف حدت : نیست و دان دخل چون جبر : از کز جلی عالم
امان : غم محو لغیر من از خدا : نتیجه منتهی خیر المال النون فی سبیل الله قطعه که شود اسراف و بالست
مال : و دانش سرف بهمان تبرست : بهر خدا ایچه تصرف کنی : از همه مال تو همان بهتر است : نتیجه
خالف نفسک شتر قطعه و من منیت بعین بر کین : به نیت از ان منیت مان رجهان با تان
و من منیت معیش احث اگر میطبی جاد و دان : نتیجه ایضاً منتهی خیر من کمالات النفس حسن الخلق : قطعه ج
خلق است کمالات النفس بهتر از من منیت کمالی که که تو بشکل بود اندر سخن : چشم کشا نول : در
نتیجه ایضاً منتهی خیر المرد و سل عقله : که به کاسه بکان بود : به هم خود سازد او و جهان : به عقل
مرد خصیت : از عمل ما تو کرد و عیان : نتیجه ایضاً منتهی خیر العقل : و دلیل الله قطعه که عقل اول

۱۲۶
ای عجزیه در صدف سینه انسان که دید بترتبه عقل تو ناید سخن تو علت اصل گوید و بدینجه ایضاً منم
کظم الغیظ محمد عواقب قطع صروف باز از دست کشند به غصه جو بر لب لغز این شود و غصه فرو خورند از عاقبت
آخر کار نوبت نایب شود نتیجه ایضاً منم و له الا انزال آفة الرجال قطعه روزی پیش که هر یک بدین حکمی از مخزن حکمت
آفت مردان بودند جهان به سفله جو برسد دولت رسد به نتیجه ایضاً و این جفا که بخدا قطعه دست زن ادب
با بان صام به بر تو جو کج سوختا نموده تا شود اوبان چرخ خویش از لب شیرین تو شرمند فرو به نتیجه ایضاً منم و الا لولا
نزال الرحمه ربکا طبعی رحمت روزگار با دو کج صاب از بشمار یا و محبان خدا میکند به رحمت خالق بخلافی شانه می
رسول الموت الوالد هر که شود واقف بکافیه چشم چاره خود سازد از ان بیشتر دوست و بر عاقلی که مقام را و نیت
مرکز ساند خبر به نتیجه ایضاً منم و یا الاله یا شتمو بالذبا با قطعه از دل کشود نیامی و ن کرده باز شد رنج و الم پیش
در ان امر محال آمده به شاد و این آینه باری غم نتیجه ایضاً منم زیاده الضعفا من اللوم قطع حساب دولت زیارت که
بر فرد سبکین صغیر و در زرد خد و در جهان به بعضی از انواع تواضع بود نتیجه ایضاً منم سیره المرتبی من سرور پادشاه و
و همه اعضا سپاه به ارسنه اظهار شو غم شاه به میشود اخلاصت مردم بدیده آنچه کینه بها نگاه به نتیجه ایضاً منم سیمو
الواضع رباه ای سبکسر سوزمند به چنگ گوش به سهوه چند به جان من اندر و جهان میشود به ربه مردم تواضع
نتیجه ایضاً منم سلاح الضعفا الشکایه قطعه که ستم کس کند به ضعیف به یار و چون بنویسند بکس نیره و تیر و تبر با تو
برون غم پیش کسان است و این نتیجه ایضاً منم سلامه اللسان حفظ اللسان قطعه که طبعی گوشت من امان به ضعیف
بسته دین باین و این شجر که از خامو از او گشت به بلبل کو باشد اندر قفس نتیجه ایضاً منم شر الناس بقیه الناس
غلن میازار و قبر از خدا به نیکی خویش از طبعی جاودان به بدتر مردم بودند جهان به انکه
تبرند از مردمان به نتیجه ایضاً منم صدق الزجاء قطعه که بصدق دل و کنارسر به است توین
روز شب از عام و خاص میشود اندر و جهان به سکاره میشود از طاعت کذب خلاص به نتیجه ایضاً
سمت ایجا ممتد قطعه صوت انسان چه با هم سیر ساخته حق زمین آن خامو گشت به نیر زبانت
نهان عیب جملش برده نادان بهان خامو گشت به نتیجه ایضاً منم ضرب اللسان اوج من ضرب
اللسان قطعه بر بدن از نیره رسد زخم و در فیه دل شود آزرده تیغ سخن به از الم و در

۱۲۴
که بر تن سده و در دل افزون بود ای جان من به نیت ایمنه من طالع خرمه طالع جاده قطعه
هر که درین وادگاناید از رشته امید و آمد و راز بر بل غمیده اویشکی به شد بدرازی و از ده
باز نتیجه ایمنانه عسلا مرقدته البیستر قطعه کار چو دشتوار شود عاقلان به دشت پلاسانی خوش بخت
زاکمه درین کشور ویر و درنگ به شاو و غم و در پی یکدیگر اند به نیت ایمنانه فوت الحاحه ایمن
به نیت ایمنانه غیر ایمنانه قطعه در گذر از حاجت اسان ترست به کر طلب افتد سوی یا ایل الهی
منبت مناسب بتو ای طالبین به کافی ازین بر روی خسان به نیت ایمنانه فخر و ابر
من فخره باصله قطعه با سیر و فضل بر کلی مرد به السب و او بود اندر جهان به صدر و از آن
که مرزم کنند به ماینب و اصل خود اندر جهان به نیت ایمنانه فرع استی بفرع اصل چون به
شاخ هویدا شود به میده البینه از آن بن خربزه یا بظر غفل مرآت و هر حسن تا صفت تا طاق
نکر نیت ایمنانه قریه الاخوان خرقه انجیان قطعه تا بجهان رسم غم انداختن به خیر گاه
فوان آختن به دوری دیار را در بهر به آتش سوزنده دل ساختن به نیت ایمنانه قول از بخت
عمانی اصله قطعه هر چه که در اصل به اومست به دانش و مادی و عیب نه به مشک زان
گسید به ای طالبین به وقت کرم سخن او به نیت ایمنانه کمال وجود الاعتذار به نیت ایمنانه کمالیست
جود و عزیز که تو ندانی شنو از بوا حسن به حین توجو المروی احسان که به عذر ز تقصیر و ان از
نیت ایمنانه لکل غم فرج و لکل درد و است قطعه بن کشتن به هر عزیز به برک خوشی و در پی هر خد
غم به زاکمه ازین حقه مینا دهند به داروی روان جوهر الم نیت ایمنانه المحسنین راجه قطعه و
بدن حاسد بدخواه خلق به کوی طلیع نعمت حق از اوال به نیست که به صحبت و آسایشی به زاکمه غم
اند خدا را نوال به نیت ایمنانه لکل عداوه مصلحه الا عداوه المحسنین قطعه صلح به دوستی مدان
از بخت و دشمنی حاسدان به دشمنی شان عطا خدمت به و ان نشود منع که به جهان نیت ایمنانه به
و بخت قطعه نرم شوی دوست بقتار خویش به تا بتو آفاق شود دوستدار به در سخن بخت کنی
به نیت ایمنانه خلقی تو نباید فرار به نیت ایمنانه ماندن من بکنت قطعه پیشه کنش که شده مالک به دره

۱۲۸

و این پشیمان نشد و در نهان زبان از خوشی به چل و اطهار خلقان نشد و نتیجه ایمنه مجلس العظم
انجته قطعه هر که منی ازیم و انس چسید بحبت جبال کلبی شسته اند که دین برینا گفته اند و مجلس علم است
مقام نبوت نتیجه ایضاً من که کلامه کثر لایقه قطعه کاوی کاده بسیار کو بهیر علامت شده باران بروید و
کوجوز علامت با زیر فلک کم سخن ساز خویشیه ایضاً من و صنع الاحسان غیر موصوفه ظلم قطع ظلم بود یکی تو
با کسل بگوشت هلائق آن ارتداد بدراکه باران محسن کل مدد زهر شود و دودین اثرها به نتیجه ایضاً من و
و ملک من یعیب قطعه چون توبه ز خلایق زیان می ثمر از جمله احسان شان بهست بلا رب
شک با بود دست به هر که آید و شمنت اذر جهان به نتیجه ایضاً من و انیا که من تغافل غنک قطعه هست موافق
بتود و دینی به بر تو گرس که نشد خود بگیرد و اگر شد باز سر سخت کنه چین شمع محبت میان دو گیر نتیجه ایضاً من
معتمد المزمیه قطعه فیه نیت چو را بداخته صوت انسان بگوید ساختند بهر مبارار جهان دور بهمت افومیت او
نتیجه ایضاً من ملک بحر یحیی لا یعلم قطعه هر که برابر امواج حرص رفت بگرداب بلاکت فروید و در حوض حیات
نمیداندش به عرف بدریاشد و غافل از وی به نتیجه ایضاً من سپاس نصیحه العبد قطع کن نیکی دشمن امید
برخورد و یکس از شاخ بید بهست چو اصل کلیم سیاه بهمی نشو از کف صابون سفید به نتیجه ایضاً من باز
اخالف او اول خانه خاطر رسان بوسکین بخ و قطعه را آنچه که رسی رسید بان به محوش و ترس شقایق
زول که چه بچنگ ست ترا خوف بان به نتیجه ایضاً من عمل اللطام الساعة فتنه شهر قطع ما با بد و سحر جز
نیافت به زد خدا اریم حرمتی به فتنه بازاری کشی سخاو ایچه سخن چین کند اندرومی به نتیجه ایضاً من معنی
الغبرة وطنه و الفقر فی الوطن غریبه قطعه هست غنی را وطن اندر سفر و دولت که بدوست بازرگ
غیر از ره درآمد به در وطن جن غربت و غارت بنجامه و ذکر رساله امام آن محمد که اختتام
بن ساله و انجام این مقاله مثل فاتحه و آغاز آن چنین وقت باریک نهادم یک که لغتی جمعیت به
یکم را و حال نمایانما اسید بر امید میخند و وسط بطابق مد عالم صوت می بند و وزل شاد
جمع از او تشاید نیست به شنیده هم دل شاد و ملی نمیدم به که این عیب بغت فارسیست
به جن و این با ندایم نشنیدم کسی که بگام دل خود کس نه باشد لغتی و نزدیک است که دین شو

۱۲۹

کج منی و کج روی که هر فرد رسم و عادت را مقصد حقیقی نگاشته در جلا محبت پندارنا بکجو نورفته اند و سرشته
انصا که رکن اعظم و بنیاد است مطلقا درست داده از تعلقات متاثرین آری محسن زنانه به تعلقات
که در غم سوزنا اینان لبالب عقابسته اند و حکیم و حاکم که معایج امراض نفسها ایشان باشند و جابجا و جابجا
میدهند به سد و هر لحظه از شاهده و ضایع و کاربان شکوف و پژواهی میشوند و هر لحظه از لحظه احوال عالم بوجه حیرت و فساد
رود نماید و هر امری از امور محسوسه که فرو برد و میباید آن کتر شیب و پیچ و خم و هر چه در پیش و نامفهوم این نسخه را میباید
و بتنبیه نفس و دست نه شهرت و در واج چه میداند که جمعی گران جانان سبک و بلند و از این عالم بلی و بیرون
عینیت و دویو سیرتانه خود که ستایش خود و کم و بیش و بگری شاعرانست مشغول همه عاقلانه و حاصل از این پادشاه
خایاند به همه از هیچ گفته اند چه به اگر کبر همه خدا یابند به هر کجی و مواضع و دود و خویش به نفس و دود و کلام یابند
چه ستایش کنیم که روی به که همه خدایشان ستایاند به و بهشتا بچهره و بد و کوه هر گاه بر اعیان ارباب فضل و کمال که
کلام ایشان کلمات سیرت و ظاهر اغبان ایشان ایات میناست اما آنکه خود سلاطین و پادشاهان و پادشاهان
به ایشان و سخن سخن بشهره سازند و در مجملات معروض و مد و در اعتباران بهر ساند به صاحب نظر و حیرت
خود را به عیسی سخن آن گشت بقصدین چند به قلم و میکا ارد و بر هر نقطه گفته میگرد و بقوت این بطلان و هر خبر میباید
در هر نظر انگشت عیب بهند که از تصویر و مرجع خبر میزند و گاه از مبتدا و خبر سخن میباید و در عوام به استوار و به
شمره شوند چنانکه دل سوخته گوید منوی ای بطلان شهره به استوار که چه خبر از شاعر و در نظر عام به
سکته به مات بگویند که دهنش به به خانه که کدک کبک است از خنثی به رطریه و لفظ درست به گاه نون
الف مد کشی به گاه به بی قلم و کشی به لفظ به چا و به بنیاد به هرزه کنی صفحه سر اسر سیاه به چند خط خط و ف
بیم در رکات حق به شرم در توازن پیش و نش به زین باطل قدم سعی کنی ف کشته این سچان که الف را
از کنگ باز ناسا و عمر و الایمی سر کرده از کتا معلوم بهر آنکه خسته خواند از انشدان انشی امخته نه از طریق سخن
نصیب به از دهن سخن منی سلیقه است که اسحا آن نماز سبایا را شایانند معرست و از او صا که اربابان بهیم
نمرا و از دبیر و دفتر گناه کاران سرخیل اهل عصیان کترین آدم و کبوتون اهل عالم که سحر کی نوع انسان سخن
موفق نیست و زرد و از او و از او لایق تقدم به بل انشا به از جو ناه و این نایزند اگر تک باشد و از کبر

[illegible]

